

زد دل اقبال فرمود کوہیان سچوم اور وہ بعد خنگ بسیار روپیہ نمیت نہاد پر امام خان چون صورت ادب اور رائجہ احوال خود مشاہدہ کرد
عذر اقتصیرات و نہادست بسیار بھجنور پادشاه معروضہ داشت و متدها نمود که محمدی از حضور آید و مدت هرگز رفتہ پاستان و الا خضر
ساند او لامولا ناعبد اللہ سلطان پورے المشورے و مالک بعد آن بنغم خان متبعی شبدند فرستادہ با انوارع ولاسا و ولد ہے
پر امام خان پا آؤندہ روپاک درگردن انداختہ حاضر کر دند اور بھجنور سیدہ گریہ بسیار کرد و اکبر از روی عغایت روپاک از گردنش دور
نودہ بیستور سابق حکم نشست کرد و در آخر مجلس سچوشنودے رخصت سفر حاز داد بعد اتفاق این مہم رایات عالی متوجہ ہیں پر امام
سوانہ کم ممعظمه اگر دید این مقدمہ درہ مال ششم جلوس روکاد القصہ بیرام خان بعد قطع مسافت در شهر پیش از ملاقات احمد آباد
گجرات رسیدہ روزہ پر چند بنا بر رفع ماندگ مقامہ نمود مبارک خان نامے افغان لوحافی کہ پدرش درخنگ ماجھی وارہ کفہانی
را با بیرام خان در رفاقت ہمایون پادشاه روی وادہ بو کشته شدہ نزد موسی خان مالک آنجا قیام داشت با مقام خون پدر خود
قصیدہ بیرام خان بجا طڑا در الدعا قاروزے بیرام خان بسیار کو لا بی خنگ کرد دریان آن شیمنی او دیگر ششی شستہ رفتہ نہ کام مرلا
چون از گشتی برآمد مہا کی خان نذکور با چل افغان دیگر رسیدہ چنان نزد کل قصیدہ لاقات میر دہمین کی زندگی رسید خپان جلد پھرست
بیرام خان زد کی از سینہ برآمد و دیگر کے شمشیر زدہ کارش تمام کر و جمی از فقر افالیب خونی اور اک درجہ شہادت یافته بود بردشہ
در حوالی مقبرہ شیخ نظام الدین بجاک سپر و ند بعد ازان سخوانش مشید مقدس رسید شاہزادے این رباعی در تاریخ شہادت اگفته
رباعی بیرام بطور کعبہ چون بست احرام یہ نرسیدہ بکعبہ کارا و گشت تمام پناریخ وفات او بحیثیم از عقل ہو گفتا کہ شمشید
محمد بیرام پیر زادہ احمد پیر بیرام خان کے سالہ بود در حضور اقدس رسیدہ موردا اعطاف گشت اکبر مدت فوازش برق اولنا
سچخطاب بہزاد اخانی نے خواند چون بہن رشد و تیر رسیدہ مصدرا خدمات پنہیدہ گردید سچخطاب فرزند بیوی فوراً خان خانان پسالار
و منصب پنچ بخرا ری کی دلان زمان زیادہ ازان منصب و خطاب بیود سرخزت برا فراخت چنانچہ فتح و لایت گجرات و تھنہ و دکن و
کرد بعد فوت راجہ تو دہل نظر و نسق امور وزارت اعلیٰ با اعلوی یافت و خان مانانی کے بیوی زوئے دلطا فت طبع وہیت عالی
و شجاعت نظرے دجود ہائے نایاں درینہ دستان شارست دار دہمین خان خانان انت القصہ چون بیرام خان از میان رفت
اکبر غیب خود رسیدہ انجام مہماں سلطنت و جهاد ازے و قلع و قمع مخالفان داعیادے متوجہ شدہ

در بیان تصحیر و لایت مالوہ

چون باز بہادر و دشجاعت خان بمشہور سچباع دل خان افغان کی از امر ای شیر شاہی بود در لایت مالوہ حکومت باستقلال داشت
ازستی می وجہی و مستلزمات نفسانی و محبت زمان و مجالست نسوان بسیر درے و بسیارے از ای ایت صاحب جمال دلبران باغیخ
و دل خراهم آوردہ اوقات درستھیات نفس گندہ اینیدے از جملہ آنمار و پستی نام مشوقة داشت کی ازا و ازهہ سن نعمہ و جمال و عالم
مالا مال بود **لطف** سخنده از شریانو رسیدھیت ہنک از خنده پر شور میریخت پل گلزار خوش از مشک داغی ہو گرفتہ آشیان زد
نیماع دمکل نزدش از سرمه نازدہ زمہ دان بر جگر ہانا دک اندزادہ دلعلش از تیمہ در شکر بیزہ دیانش در حکم شکر آمیزہ بزریر حرج
کس پیدا کرد و پس کہ روشنیں بنتی وستید انگر در ہند باز بہادر نقد دل جان و محبتیش خدا کرد و گرفتار دام عشق او گشته بود لفتش ہائے
پسے نظری و سرو کرنے بان سندے کی بست نام خو و در پستی را کیجا سے آور و شبان روز باستیع نعمہ بسر و داد قات بغریز را
ضالع مینمود و در شہب مدام صحیح و نسام کندا ایندہ روز از شب نی شافت و اوقات حیات را بنا بایت مصروف میاخت میبیت
بنا بی دولت خود آن کے خراب کنہ ہو کہ شاصتے خود و صبحگاہ خواب کنہ چون بدستی ہاپے او و پر اگند کیہا سے و لایت

لهر فن اکبر رسید عساکر منصوره را بسیار دستگاه ادھم خان نبا بر استیصال آن بعد مکال تمحیر ولاست مالوہ متین فرمودا و هم خان بعد شنی مراصل در واپی شهر سانگپور که دارالایاله او فود رسید باز بسیار که تعجلت و بیستی زندگانی بسیار در قتی مطلع گردید که جویش فیر و زی شهر او را محاصره کرد نبا چار صفووت ارتاسته آماده پیکار گردید و باز کش فرما و چون فرار گردید خان ادھم شد ایشان را میخواست اور دن خزان دوفا نگر گرم گو و دید خصوصی در بزم رسانیدن زمان سرانیده و رقصانه گرم تر لست بعد ضبط نقد و جنس و بست آور دن اکثر زنان کسان را بجست و بیو روپ متی برگداشت چون باز بسیار در دینگام ابزار ایام کسان خود را برازی قتل زنانه بجهود خود بسم سند وستان که در پایان حوار داشتند خورات را به تبعید بیرون گردانند و آن را جو هرمه نامند فرستاده بود و دلیل شنگین دلیل دیو ترا داکشترین پیش را از هم گذرا نمیده خون بیگناهان چند را بجاگ رنجیه بودند و نوبت بقتل روپ متی رسیده طلبه بیه باک رخی چند با دهم زده هنوز کاوش نهان نکرده بودند که شکر منصور در رسید و آنار آن قدر فرست نشده که کار روپ متی با تمام رسانید او را هم پیش ادھم خان چا خدا آور دند آن بچشم کار اتماس نمود که رخمهای کاری و ارض بالفعل مراد خان شخنه نگاه دارند بعد برشدن سخدمت حافظ میتوانم بشد ادھم خان پرداز در خانه شیخ غلام در دسته که پر تقویت دران دیار شهور بود گذاشت روپ متی در خورات در دلش بسیار بوده معالجه خود نموده اما پرشد لیکن رخمهای خراق باز بسیار در دلش بوده بمنی شد مضرع رخمهای خجال نشود بز مد اوایی حکیم باد ادھم خان از غایت شوق پیوسته خرا دستے گرفت چون روپ متی صحبت یافته غسل نمود و بوجای شدرے نامد اتماس مشک و غیره و کافر و دیگر خوشبو بیانه سرو و ناود را آراسته و تعطییر کرده سخدمت منتبد او دهم خان کفر لفته او بود فوراً با خوش بیویکار مطلوبه کافور ادھم چون خواسته بود فرستاد او در او احتق عشق باز بسیار ریک کفت دست کافور خورد و میاد رسیده کشیده چنان خوابید که دیگر بسید از نکرد دید ایشان زن زان قش عشق بیش سوز و بیه ماش اک عفیف بیش بوزد بد خوش آنکه برآمیش جان داده عشق است که جان با او تو ان داده

ذکر احوال سلاطین مالوہ

بز مرصدان اغفار پوچشیده نامند که بیاد مالوہ ملکیت دیمی و دلاتیستیت فراغ و آباد و بیه وقت حکام ذی شان دران دیار بوده اند در اجها ای کیا در پایان نامدار اتفعل راجه بکر ماجیت و راجه بجوج و امثال غلک که تا حال حکایات عجیبیه او صفات حمیده آنها بزیان عالمیان جاگیریت میگویند آن ولایت نام و نشان بشایان گذشتند و از فرمان سلطان محمود غزنوی نهیور اسلام دران دیار بشد اند اول سلطان غیاث الدین بلین بران هستیلا یافته از ان زمان در تصرف سلاطین فیلی در آنده چون سلطان محمد شاه بن سلطان فیر و شاه جمعی را که در ایام او بازش رفاقت و هم ایسی کرد و بودند بعد جلوس برادر زنگ جهانیانی رعایت کرد همچنان ایمار دلاست داد و کان چهار کسر سیاه چنست رسیدند اعظم هایوان خلق خان بگجرات و خضر خان ببلستان و دیمال پور و خواجه سرور خواجه جهان کاظم سلطان ایشان یافته بود که نیز رد دلاور خان بمالوہ از ابتدای سنه هفتاده و نو و دو شش تحریر دلاور خان بحکومت مالوہ قیام شد چون سلطان محمد شاه رحلت نمود و در پنده وستان حرج و صریح روی داده هر یکی که از امراء بجز اعیت لوایی حکومت برآفرانست خان بیز ازدواج دیلی اخراج ورزیده بطریق سلاطین بلک داری خود نمود و مدت حکومت او بیست و پنج سال سلطان ہوشانگ بن داد و کان بسیزده سال سلطان محمود بن سلطان ہوشانگ کیاں و چند ماہ سلطان محمود خلیجی امیر الامر سلطان ہوشانگ شاه بود و خواه او در جمال بکاح سلطان محمود سلطان را از ساخته بود و بیانده برسند حکومت تکن یافت و نام و لایت بوندی داده از نیز بزم شیر سرگرفت ایام حکومت او سه و دو و سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود خلیجی سه سال سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چهار سال و چهار را و نسنه روز سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین است و دو و سال دو و ماه سلطان بهادر شاه

حداول یزابن اغین
بهرانی گجرات سلطان محمود را در معركه کشته ولاست ما لوه تصرف خود را در دایم حکومت او خیش سال ملوقاد شاه از امر اسے کبار سلاطین آن دیار بود بعد فوت سلطان بهادر شاه چون ولاست ما لوه فرمانروائی نداشت غالب آمده سکو خطبه نیام خود کرد در زمانیکه نصیر الدین محمد بیان پادشاه بجهرون ما لوه نهضت فرمود شیر شاه دران بیان نیام که آغاز خروج او بود به ملوقاد شاه نوشت که اطرف آگهه محل اندازد و میر بر سر کناره نمود او نیز واپ آن را نوشت همراه بر سر کجا بذ شیر شاه بیجهشت برآشافت و بعد همیلا بر سلطنت یافت از اینها او بیرون است قاد و شاه تاب مقام است زیارتی اور وہ ملاقات کرد عوض ما لوه ولاست لکن نوشت با و مقرگشت روزی از منزل خود بوار شده بلاقات میرفت جمیع از اهل که در معابر بیست کسان شیر شاه اسیر شده بودند تبعیه گو الیار بیدار اسے کردند قاد و شاه ترسید که مسادا شیر شاه یا من همچین سلوک گندازین همچنان که بخته بدرافت ایام حکومت او شش سال پنج ماه شجاعت خان عرف شجاعی خان اضافان ناسیب شیر شاه دوازده سال دیک ما باز بیاد عرف باز بید خان پن شجاعت خان دوسال دو ماه ولبت و سه روز باز استد سنه بیعت دنود شش نهاده سنه نهضت و بخت هجری مدت یک صد و هشتاد و دیک سال حکومت ولاست ما لوه آن بیعت سلاطین و همیسریون ماند آما درین مدت اکثر اشخاص اغلب زمان اصله و پرسخ دلیع احیان و کاله دران ولاست حکومت اگر دند چون او هم خان کامیاب نجح و فیر و زس گشت و خزان فراوان یا چین ولاست وسیع بدرست او افتاد مغروگ شه سر از طلاق پادشاهی بترافت و انجه از نقد و جیش و قتل خانه و تو پچانه وزنهای باز بیاد بدرست آورده به راسته راسته راسته از اینجا همچنان بدرگاه والا ارسال نداشت و حق نعمت پروردگر را بر طاق نیان نداده راه پیام اے بنی و اخراجت گردید لا جرم پادشاه خود متوجه ما لواد فرزد یک قلعه کاگردن کرتا آن زمان مفتح نشده بود رسیده در طرقه لعین آن قلعه را بشیر در آورد و متوجه پیشتر گردید او هم خان که از نهضت موکب والابه خبر گردید تحریر قلعه مذکور از شهر سازگ پور برآمده بود ناگهان همیشه رایات اکبر پیشترش در آمد و عجل از تهنا پیشتر رفت از اسپ فرد آمد و شیرفت پایی پس شرف گشت اکبر در سازگ پیشتر بول اقبال فرموده شب و منزل او هم خان بسر برداو لوازم مشکیش و نیاز تقدیم رسانید روزی چند در انجا اقامست روید او بعد جمعیت خاطر از نظر نشیق آن ولاست ما هم خان را بستورانی بحال و شهید معاودت بسته رخلاقه اگهه فرمود بعد خدپسی عهد افتد خان تخلیه ملت لکن ولاست منیعین گردید او هم خان در حضور رسید چون مست با وه دولت وجوانی و مد یوش میم نادایی بوزرسه در محل دلوان عام پادشاهی یا شخص آن دین محمد خان کنکه لفتنگو کرده اور ایقتل سانید و لعیمه باد شاه عازم حرم سراگر وند پادشاه در استراحت بود از شور و غونا بیدار گشته بسریون سه آمده رکه او هم خان رو برد شد تین برسنه خون الوه در دست داشت اکبر از نفس دریافته بانگ بیرون کرد و گفت ای بچه لاوه آنکه ما را چرا کشته و چنان مشتی بیشترش زد که او بیه موش افتاب دمازن بمحب حکم آن بیه باک را بسته از گنگره قلعه بزرگ اند اخشد او در حرم تهی بکرد

در پیان تخری ولاست کهران

این ولاست مابین دریافت و بیث واقعه از سیر نوشتہ اند که آن ولاست از قدیم و خل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی تسبیح در آورده بیکی از امر اخویش که از شزادگیان گکنیام داشت هر دان زمان نسل ای چکن ای معرفت و بیان ملک قابض بوده حکومت باستقلال میکردند شیر شاه و اسلام شاه مدئ تسبیح آن ولاست کوشیدند و قلعه رهیانس نام بزرگ داده اند که این عاجز شده سطیع شوند اصلان کاره از پیش نرفت و مصالحه در میان آمد سلطان سازگ ماکم آن جامع پیش خود کمال خان باراده ملاقات پیش اسلام شاه آمد او سید دور اوستگیگر کرد و تعلیعه گو البار فرستاد سلطان آدم بیاد سلطان سازگ بر سند حکومت نشسته تیتو

گر کنی خی شدن لک بیشاده دگنه شدن از همان

چنگ باسے مردانه نمود و بینو رشیاعت ولایت خود گذاشت و اسلام شاه بیل مقصود گشت تو بیتِ اسلام شاه فرمان داد که زندان خانه گواهیار را کلاه کرد و لذت باروت اپنایشته اتش زندگان پنجه بران حسب الامر عمل آور دند سلطان سازگار باقی است زندانیان در آشن باروت پر میده لعالم میسی شناخت و بخطه الکی کمال خان پسر سلطان سازگار گوش زندان خانه از خان بلای بیت زینهار سلامت ماند بعد ان قطاع رشته دولت افغانستان کمال خان از قلعه گواهیار خلاص یافته شامل ملازمان درگاه اکبر را گزید و در چنگ همیون و بیگ محاربیات ترد دات نایان کرد و مورد الطافت پادشاه ہی گشت چون پادشاه را بحال خود متوجه یافت استدعا کرد.

ولایت هور و سی خوش نمود فرمان و الام ایام سلطان آدم صادر گشت که چون او در وستگیر کردن کامران میزرا چشمیور ہمایون پادشاه جنت آرامگاه دنیکو خذیقها بظهو رساییده و دم الماعت این خاندان میزرا زندگان برین از روی فضیل کرم نصفت ولایت بر و سلم داشته شد با این که نصفت ولایت بعد ازه کمال خان که نزیروارت آن ملک است و خدمات شالیسته بجا آورد و اگر از دسلطان آدم مبقیت نمایے برگشتگی بخت سر از حکم بر تناقضه بوجوب فرمان عالیشان بعلت نیاورده لعنه امیر محمد خان برادر کلان ائمه خان و دیگر امراء عین پنجاب بستیصال سلطان آدم و ایام ایشان کمال خان مامور شد نمود سلطان آدم قدح جرات از اندازه خود بیرون نماده تا قصبه همیلان این طرف آب بحث رسیده بعساکر پادشاه چنگ کرد و نفرم گشت امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را غصیط خود در آورد و داخل مالک محروس خود منود اکبر از روی عناست تمام آن ملک بکمال خان مرحمت فرمود و سلطان آدم اخراج یافت

در بیان رسیدن رختم تیر باکبر پادشاه

روزی که پادشاه نیزیادت رو چند شاه نظام الدین معروف با ولیا الله یعنی سرده ہنگام مراجعت چون بجوک رسید یکی از خون گرفتها در گیین کاہ بود و پیش ای بسوی او انداخت و برگفت راست رسیده قریب گیک و جب فرونشت غریوز نهاد حاضران برخواست آن بی ایک را وستگیر کرده خاند آبر دند مردم در پی تخفیف شدند چکشید که تخفیف نکنند میاد این بجای مردم از اندازه جان از لوحت هستی اویز و دپاک سازند و بحسب فرمان ہمان دم او را بعنی ساییدند و اکبر با وجود چون چنین رختم منکر ہمان خود تبلیغ قرار اسپیچه بوار پر فتحنام آمده بیعا نجیب پرداخت و در عرض یافت روز رختم اند مال یافت بعد از آن ظاہر گشت که آن بس قلب نام علم ام شرمن الدین بین میزرا بو و تیر باکبر رسیدی آن زد که میزرا ای نذکور او را از عداوت تقبیح پادشاه فرستاده بود

در بیان کشته شدن شاه ابوالمعاک

او در زمان ہمایون پادشاه بوسیله جمال ظاہر کے از مقربان درگاه شده بود و خود را از فرزندان پادشاهی شهد، اگرچه صورت واشت اثابند خود رسیده بیست چیز باشد که نکور و سر نکو خود نموده نگ ک آن گل بجای از زکر در و بیوند و دقتیکه در خاطر کلام از این سر جایانی بوجود داد کبر پادشاه زیب وزینت یافت جمیع امراء مجمع حشیش حاضر شدند ابوالمعاک ببعضی خنان دو راز کار سر زبان آمده بود از آمد حضور عذر را چست سریام خان خانان بحر صورت او را دلسا داده ملکید است و در خان ایمین بوجیسکم محبوس گشته با ہو ز بیت از غفلت کو تولل قلعه از لاہور گز ختہ بعد مدت باز وستگیر گردید و در قلعه بیانه زندانی بود زمانیکد سریام خان را گردان شده در آن نواسخ رسیده اور بابا زندانیان دیگر سردار او و بکر رفتہ بعد چند سال باز بہند وستان آمد و گردش و شورش برانگیخت چون کاره پیش بردن متواتست در کابل رفتے ما چو مک بکم والدہ محج و کیم میزرا را الفبیون و فسانه لطوف خود کشید و خضر اور اکه چہنہ بیرز ای د در عقد کلخ خود را اورد و در کابل مدار علیه جمیع کارگشت و مردم را بخود گردیده وقت قابو بگیر القتل رسانید و دم هست عکال زده بخود ریام اکثر امراء بگیر را بہمان خانه عدم فرستاد میزرا سیمان حکم بخشان بحقیقت حال واکفت شده برد حق استدعا می محج و کیم میزرا

بیان میرزا فرستاد از اینجا که او حق نعمت اور امانت کرد و میرزا شایسته شده بود میرزا اور العصا صحن خون و آن خود بخلق کشید
بیان میرزا فرستاد از اینجا که او حق نعمت اور امانت کرد و میرزا شایسته شده بود میرزا اندیشهشیں همچنان

و ریاض تجیه و لایت کر که آنرا کوندو واله کو بیند

در بیان تعویض لغه اکبر آباد

در پیان پیشنهاد بسیار پردازش شد و هنوز هم دوستی این دو شهر را برقرار نموده اند. در سال دهم علوی و الامطابق سنه هندسته و هفتماد و سده هجری میان نهاده آمد. هر روز چهار هزار استاد کار از بنگ تراش
و سعید و آهنگر و نجار و مزرو و ران بکار پرداخته بعرض رعه برآوردن و ندوینیاد آن از آب در گذشت و ارتفاع بخشت در عده ت
تا سه کنگره از بنگ تراشید و نیان نهاده اند. همچنین نایابان پیست و خارا امراض اشان قوسی بخوبی آشناگران و نجاران عمارت دلکشا
و نازل فتح افزاده و تحریمه و لایه ترتیب برآور استند اتفاق اشان جاده و کار و سه و ران بحیره طراز و تصویر گلهای و غیره تماشیل گردیدند
نحوه کوپیانگار خانه چین و گلزار بخشت آمیخته ببر و کار آوردن و در عرض بیست سال گذشته میان و شهر زیر عظیم صورت نایاشن فیض
باکسر آباد موسوم گردید این شهر در وسط میانگین محروم سه هندسته و اعیان و آب و هوا سے او خوش و سیر دیده اند لکش *

وریان قتل علی رفیع خان و همادخان

در زمانه اینکه ناصران شاه ہمایون پادشاه از عراق معاودت فرموده از جمله شکر طای عراق بگزیر. پس بگفت اماده تجهیز فرموده حیدر سلطان که
پس از خود علی قلیخان و همایون خواسته بود که صلح قدرت نباشد و نیز بر سلطان که صلح قدرت نباشد و نیز بر سلطان که صلح قدرت نباشد و
پس از خود علی قلیخان و همایون خواسته بود که صلح قدرت نباشد و نیز بر سلطان که صلح قدرت نباشد و نیز بر سلطان که صلح قدرت نباشد و
پس از خود علی قلیخان و همایون خواسته بود که صلح قدرت نباشد و نیز بر سلطان که صلح قدرت نباشد و نیز بر سلطان که صلح قدرت نباشد و
شندند علی قلیخان تا اب خان زبانی سرا فراز سر کیافت و سر کار سنبیل سچاگیر او مقرر گشت با قضاخت شجاعت که داشت بزور
شمیزی راز سنبیل تا اوده تصریف خود را آورد و بهادر خان برادر خان نیز خدمات شایسته نجا آورد و کیل سلطنت و مبارز الممالک گردید
خانزادان بزمها جست سفل طبعان و غزو رشحاع است سراز اطاعت پادشاهی پرتاافت و آثار بعثت و نافرخانی از بروز نموده بعض امور که خلا
برضی پادشاه بوده بظور رسیده از جمله اینکه شاه ہم بیگ نام ساربان پرسک که حسن صورت داشت و در سکاف قوچیان ہمایون پادشاه
شکاف بو خانزادان با اوقاع خاطر ہم رسانیده بعد رحلت ہمایون او را بلامیت و مدارالبسی خود کشید و شفقتگی بسیار طاقت ساخته
کار بجانی رسانید که پیش از کوئی شکر کرده پادشاه ہم بیگ چون این معنی بعرض اکبر رسیده فرمانی منع فسق نصائح بسیار فوشن حکم فرمود
که ساربان پسر را بدرگاه والانه بسته آنست غزو و متنبذه نگشته آثار رسیده از یاده تر خاہ ساخت و مراج پادشاه اخراج بسیار از و
بهر ساند بعد مبالغه بسیار ساربان پسند کور را بظاہر از پیش خود راند چون خانزادان آرام جان نام لے در حرم خود داشت و باستدعا
شایم بیگ آن زمان نکاح را با ونجشیده مد تی زیران شاه ہم بیگ ہم بود او نیز آن زنکه را بعد از حسن نکار که از محله صناس بود
با لوس که مذکور تعلق خاطر داشت بخشید و رینول که شاه ہم بیگ از خان زمان بظاہر جدا گشته پیش عبدالحسن نکور در پکنه سر بر پر که اکبر
پو آمد و روزگار میگزد روزی در حالت مستی از عبدالحسن طلب لوس که مسطور نمودا و خدر در میان آور دشایم بیگ
مغبعت و تعدد میشیم آمده عبدالحسن سامعی داشت لوس که از فائمه او بدرا آورده متصرف گشت برادران عبدالحسن رسیده متفقنا
جیت خیگ کرد و شاه ہم بیگ را عقبی رسانیدند این خبر خانزادان رسیده هموجی آشتفتگ خاطر شگشت چون اقوت شجاعت بجز
افغانستان غالب آمده تا ولایت او وه در تصرف داشت و مبارز خان پسر سلطان محمد عدل که را که افغانستان او را شیرشاه خطاب کرد
سپاه پوش بر داشته بودند نیز شکست داده فیروز مندگشته بود زیاده تر غزو و گرفته قتل شاه ہم بیگی را با شماره پادشاه تصویه
بنی و رزید و صراحت سراز اطاعت برتاافت و بهادر خان برادرش نیز رفتہ با ملحق شد و این هر دو برادر متصد شورش گردیده
ماعث احتلال ممالک محروم شدند پادشاه چند مرتبه بنفس خویش رسیده آنها رفت و جنگ با در میان آمد اما بوساطت امراء
بزرگ تعصیات آنها معاون میگشت چون قدر عذایت نداشت با وجود عفو حراج اهم متواتره متصد حرکات ناشایسته شدند و هر دو
اکبر باستیصال آن بعد ملان جازم گشته از اکبر ایام دیلمغار فرمود و چند روز و شب قطع راه نموده در حواله پرکنه سکونگان
بر سر مخالفان رسید و محارب چشت رکود آدان هر دو برادر دل ببرگ نهاده خیگ استانه کرد و خداوند وقت اگر چه چیزی باشد و
د چندین فیل در خل راست اکبر بود اما پیش از این اشکن رسیده آنچه راه داشت قضا را دین خیگ اسپ بهادر خان چراغ با گشت
دواز خانه زین بزرگین افتاب و همایون اشکن رسیده او را و شکر رسیده اور او شکر رسیده او را و شکر رسیده ای
بهادر در حق تو زمام پاچه برد واقعه شده که متصد این همه فتنه و فساو شد که اسچ جواب نداد اجد مبالغه بسیار بزرگان را شنید
علی کل حال درین اثناسه باز خان بیوب خیگ والا اور از بار سر سبک و سقی کرد ایند پس از ساعتی کیک از همایون خانزادان را کفرت
آور دند او خاہ پر کرد که فیل پیک و مزان سر کار پادشاه بیهی خانزادان را کشته و اور دیگر که افتاب و رهبت حکم شد که هر کس سر هائے

حرام نمکان بپار و بجانب می‌نگول یک اشراف و بهتر شد دستانی بکرو پسہ الفعام یا بد مردم سرمازه شکر پان مخالف را برپی کرده اور تو داشرفه و روپیه نمی‌باشدند تا آنکه سرخان زمان او روزندگی برزین امده جبهه نیاز را بجراحت شکر بله نیاز بند مینماید و سرمازه هر دو نمک حرام را بجانب اکبر آباد فرمیتا و از ابتدای سال سوم جلوس نفایت سال پازدیم خلما ازین هر دو برادر در همان محروم بود و در عبادت سال دوازدهم فتنه و آشوف آنها فرونشت لطفنم حق صاحب نک تبه کردن هنچکند شخص را سروگردن هنچه باقی نعمت باز بردن آئی هنچه گرسپر که کسر نگون آئی هنچه بشکنند شخص را

ذکر در بیان شورش میرزا یا ان و تادیب و تحریم آنها و تیخیر ولاست گجرات

ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا اپر ان محمد سلطان میرزا که سلسله او اصحاب قران امیر تمیور گورگان میرسیه یعنی مقصداً بطنیتی و سفل خونی متصد شورشهاست شدند و سخان زمان و بیادرخان مکمل بوده در همانکه محروم سه خلیل است امده اختند و محمد سلطان پدر آنها که پیری که کمن سال بود در پرگنه اعظم پورسکار سنبهل جاگیر خود می‌گذرد درینو لاکه خان زمان و بیادرخان بیکانفات کرد از خود رسیدند میرزا یا ان فتنه و فساد بفرموده خود گرفته هنگامه پردازی را بحد گرفتند چون رایات عالمات بجهت چنگاب نهضت فرمود از سنبهل برآمد و دست تباخت و تاراج کش دند و بعضی از جاگیران را کشته مالع متساع آنها مع جاگیر متصرف شدند و در دلی رسیده قلعه را محاصره نمودند و باعث آزار و اضرار خلائق و شورش خلیم گردیدند اکبر باستلاح این ساخته از چنگاب بجهت دلی بگشت میرزا یا ان از خیر نهضت موكب عالی دست از محاصره دلی برداشته بطریق مالوه رفتند و آن ولاست را ز محمد قلعه بر لاس کنیکه از امر اپاوشاهی بود گرفته تا نهندیه متصرف خود دارند بعدتر ول رایات اقبال در دلی جنوب منصوره بستیصال میرزا یا ان بد مال تعین گردید در ان زمان سلطان محمود در گجرات قوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود دران ولاست علم را سرت بر سر افراشت میرزا یا ان تاب مقاومت عساکر پادشاهی پنا و نزد بودن خود در ولایت مالوه از حیرت نابت و تو ان خود بیرون دانسته چنگیز خان پناه بردند از انجا که اعتماد گجرات که او هم از امواس سلطان محمود بود و میرزا احمد آباد با چنگیز خان مخاربه و هشت چنگیز خان رسیدن میرزا یا ان غصه داشتند و چون جمیعت خوش نداشتند آنچنانزی صحبت در گرفت و با چنگیز خان چه خوبیده و بیرون خاندیش فتنه و از انجا باز بمالوه آمدند بعد از آنکه جهان خان جشی چنگیز خان را کشت و در ولایت گجرات خلی روی دادند میرزا یا ان از مالوه باز رسید گجرات رفتند قلعه چانپانیر و سورت بی خلگ گرفتند پس ازان قلعه بطریق را متصرف شده قوت و مکنت سپرسانیدند چون این مقدمه بعرض اکبر رسید تیخیر ولاست گجرات و تادیب میرزا یا ان در خاطر خود مصمم نموده بدولت و اقبال متوجه آن سمت شد بعد رسیدن در جویی گجرات سلطان مظفر عرف شخص والی آن ولاست را که از اولاد سلطان بیادر غل غر و سال بود و بسبب نمود امر که خود و خلی اند از این میرزا یا ان سراسمه می گشت دستگیر کرده آورند اکبر او را در قشلاق خاندیده اشت او بعد خندگاه قابو یافته گرجیت اعتماد خان خواجه سررا که مار علیه آلن ولاست بود و دیگر امر اے آن دیار آمده ملازمت کردند و گجرات بی خلگ سخرگردید احمد آنار که مصرا یا میعت بفرود و اکبر رونق تازه یافت میرزا غزیر گفتند ولد خان اعظم شمس الدین محمد آنکه را خطاپ خان اعظم که مورث اش او بود سرافراز فرموده بصوبه و ادارے گجرات هنوز کرد و بعد انتقام مهام آنجا در پند و گھنیا است سے کرد چهی احمد آباد تشریف برده میرزا یا هی شور گند و دز را بخواهد دست فرموده باستیصال میرزا یا ان متوجه شد و در قصبه سرناخ غیر فضیس خود با میرزا یا ان خلگ عظیم نمود آن فتنه کیشان تاب سطوت

پادشاہی نیا وردہ نہ فرم مہند ند دیر سیکے لیٹرنے روانہ شد اکبر بعد قبضہ بیعت سورت نہضت نو در پیو قبت راجہ علیخان برادر محمد حاکم خان دیس ملازمت نہودہ مصدر خدمات و مور و غایات گشت و روحانی نہورت روزے از شجاعت و مردانگی راجہ نہان سخن در میان آمد کر جان دیش این کروہ قدر سے و قیمتی نداو و چاچو لعفے راجپوتا ان نیزہ را کہ بزر و طرف سان داشتہ باشد بیعت یکی سید مہند کے حکم اگر فتحہ بایست و دکس انین جماعہ کہ ہم پڑھ کیدیگر باشند از بزر و موآمدہ تو کما سے همان برسینہ خود رکھتے و زور کر دہ بیر روے ہم نے دوند و سانہا زیست ہر دو دکس بیرون بیرون دیا صوبت باعہ گرا و نجتہ نہاشہ نے نانید اکبر بیحد دستی ایڈن زنی الغور سیت خود را عمل کردہ قبضہ بدیوار نہادہ تو کتبیخ بر سینہ خود داشت و گفت ما خود ہمسر خارج کم کہ پروش راجپوتا ان بے عمل آور یہم بز کہیں ہیفت نور کر دہ حملہ برد یو ایسے کنیم حاضر ان غریب ہائے عالم گشت و کے میں مجال دم زدن بیون دراجہ مان سنکدہ از روے اخلاص چالا کے ندوہ چنان دستی بیشتر شیرزادہ از دست اکبر بز میں فتاویٰ قدر سے مابین انکشت نزو سبایہ پادشاہ مجروح شد اکبر از روے خشم راجہ مان سنکہ را بز میں انداختہ بر سینہ اشنیشت مظفر سلطان کشنا خانہ دست مجروح را تابع راجہ اخلاص گردانید و درین کشنا خم زیادتے پیغافت امداد اندر کلائم بحال بجا تحریحان اندیال یافت بعد قبضہ قلعہ سورت و جمعیت خاطر از سر انجام امور ان فوایے در احمد کیا دن زول اقبال اتفاق افتاد آب و ہوا سے آن شہر بضریح اکبر بنا گواہ امد فرمود در حیر تم کہ بانے این شہر را کدام لھافت خوبی بول محظوظ کہ درین سر زمین بے فیض پدھمہ چیز شہر سے باین عظمت اساس نخاد و بعد از و دیگران راجہ فائدہ بنظر آمد ک عمر گرا کشنا کہ درین خاکد ان گذ رانیدہ اندیوالیش با جمیع لمبا لع نخالف ایش بیزد اتفق ناکو از زمیش ہمہ بریگیتان کر آب گرد و غبار بجھے دین خاکد ان گذ رانیدہ اندیوالیش با جمیع لمبا لع نخالف ایش بیزد اتفق ناکو از زمیش ہمہ بریگیتان کر آب گرد و غبار بجھے کہ درین سر زمین سپر گر رانتو اند وید رو دخانہ متصل شہر غیر از رایام باریش ہمہ او قات خشک چاہہا اکثر شور و لمحہ شاہی سوا دشہ بجا بون گاڑان دو خ آب می ناید مردم صاحب لبعناعت در تھانہ سے خود بر کر تیار نہود تمام عمارت را از جو نہ و کچھ سصفا ساخته خانہ تعبیہ خی کنند کہ آب باران پاک و صاف از تمام مواضع دران بر کہ میر سد و تمام سال ازان بر کہ آب پیخور نہ مضرت آب کہ سرگز بیو اخوز و مدفع بخار نہ داشتہ باشد ظاہر است در فنا سے شہر بجا سے سبزہ و ریاضیں تمام صحر قوم خواستہ ہوا فی کوہ بصرہ اے زقوم و زیدہ بیدن بہان رسد و زان ہتھ تھا ناق ناید فائدہ امش معلوم کہ حکومت ہت کو یا قلبیہ و ذرخیہ ہت کہ بر روے زمین آوردہ اند عجب اگلہ با این حال تمام آن مزدوم از شدت حسن گوہا جنتی ہت خور آشیان و اپنے آن دیار ہمہ دو لخند فرخندہ اطوار خوش معاشر از اندیش افلاس ذکر دستی بر کنار اتفاقہ ہمہ کامیکہ اکبر در احمد آباد نزمل دشہت ابراہیم حسین بیزرا و مسعود حسین بیزرا فرصت یافتہ بیعت اکبر آباد آمدہ رو بدلے اور ندوہ زان بخان بنیل فتنہ پادشاہ باستماع این خبر از احمد اباد بجانب اکبر آباد نہضت فرمود ابراہیم حسین بیزرا و مسعود حسین بیزرا آباد و از نہضت موكب والا از بنیل سوانی شدہ براد دیبا پور رو بچا ب آور دند حاکم چاپ کہ ہم نگر کوٹ درست و کار آنجانز دیک بناہم رسانید کہ بضرورت بارا جہ آنجا صلح نہودہ باستیمال بیزرا یا ان روانہ گشت و در حوالے ٹھنڈہ تابع ملتان محاذ پہ نہود و باندک ٹھنڈ حسین بیزرا دستگیر گردید و ابراہیم حسین بیزرا کی بخیہ بطریق ملتان در خانہ بلو۔ حجتوارے گشت بلوچان او راجہت آور و دیجیدہ حاکم ملتان پسپر دند و لوئز خی کہ در خیگ ٹھنڈہ رسیدہ بود قابض تھی۔ مسعود سین بیزرا ایغان جہان بحضور مقدس فرستاد اکبر جان سخنیے او نہودہ محبوس فرمود بعد چند گاہ نزد ان مرگ کر فتا رشد و مخدیں بیرون کہ در خیگ قبیہ سرناں خیز شدہ بطریق دولت آباد دکھن رفتہ بود اوان سمنش بازہ رکھرات رسیدہ شورش نہود و بالاتفاق اختیار الملاک بھرا رے کہ بزہ ای یا ان

جلد دوں میرزا خان دریہ
خواه و خانہ احمد آباد کر دخان اعلیٰ کو مکاشر تک معاودت نیا و دہ تھاں گردید چون این خبر بعرض اکبر سید نظر عصیان حملی رسیدن با ضرور و لازم داشتہ برجاڑہ ہائے با در فقار سوار شد و پھنسے از خدا نیا ان را ہمراہ گرفته برائے فتح پور بایلغار روانہ گردید لطفہم چو کوئی روان گشت برائیت پا د پوچبین کر برماد کوہ لیتا د چیلان برشتر ترکش اندر چکر پشت چون شتر چون شتر منع در زیر پر جہاں پہنہ مسافت پنجید و سو صنہ روز نور ویدہ قبل از وصول خبرناگہماں در حوالی احمد آباد رسید مخالف کوحاصرہ احمد آباد داشت اصلہ ازو صول ہو کب والا انکاہ بنو ناگہماں خروش نقارہ رعد جوش پادشاہی پر وہ گوش و مغز پوش محمد سین میرزا رامع ہمراهیان برہ رسید و باغیلار بست از محاصرہ قلعہ احمد آباد باز کشیدہ آنادہ پیکار گردید و اشک کار زانیکہ پادشاہان را بد و نہضت و لاعلاجے مباشر آن گشن روانہ شد نوئے و بھت نپنیں خود و معارک و مہالک و را مدد کار زانیکہ پادشاہان را بد و نہضت و لاعلاجے مباشر آن گشن روانہ شد نوئے نہ و نجوسے پا اعادے در آ و نجت کہ باعث حیرت تماشا نیا و عبرت معاندان گشت یکی از دشمنان قومی چک در عین جنگ نزدہ رسیدہ شمشیرے بر اسب سوار حاصہ زد و اسپ چنان پاشدا کپر پست ہوشیار کے وجہ اسپ را درست داشتہ بران بیباک نجوسے نزدہ زد کہ از بدن و سلاش در گذشت از پا او دیگرے رسیدہ نیزہ حوالہ اکیر نزد حاضران کارا در اتمام کردند دشمن بست ہزار سوار بود و عساکر نصوحہ بیٹت ہزار لشکر غنیم دیزیرے آمد قضا را از جانب مخالفت با فی بطوف لشکر فیر دزے می آمد بزر قوم را دے تصاد نزدہ باشکر خود باز گشت و خرسن ابیا دے از لشکر یا ان میرزا سوخت و خیلی ازان طرف بر صردم پادشاہی حملہ شد آور داز صدیہ ہمان بان پادشاہی گردید محمد سین میرزا زخمی از محکم کہ پرآمدہ روپ فرار نہاد و بستی دیکے از مبارزان لشکر منصور گرفتار گردید او دست برگروں بستہ دحضور آور و از کثرت در زخم و بیمار سے تردد و خجالت تاب سخن گفتہ نہ داشت و از علیہ عطر نزدیک بود کہ قابل تھی کہ اکبر ترجم نزدہ آب خاصہ مرحمت فرمود و میوادست کہ در قلعہ محبوب نگهدار دیس بیبا سار رسید و نیز اخیار الملک کے نشاد افساد او بیو و بعد فرما ز اسپ افدا دہ اسی گشت سراور اجد اکردہ آور دند و عاقل حسین میرزا د دیگر لشکر یا ان مخالفت پر اگندہ شستہ دو اکبر پیغام و فیر دزے دخل احمد آباد شد و مجدد آ انتظام پر اگندہ کیھا سے آن دلایت نزدہ بعد پاروہ روز معاودت نزدیک بھل و ز درین رفتہ دامن و نظم و نسق بھات و رسیدن پدار اس بلطفہ فتح پور رسید بعد چند سال گلر خ بیکم صبیحہ کا هر ان میرزا کہ در جا لشکر ابراهیم حسین میرزا بود و دل تھر قہ میرزا یا ان پر خود مظفر حسین میرزا را ہمراہ گرفته بطوف دھمن رفتہ بود دیگر اس آمدہ مصدر شورش اگر دید راجہ تو دمل کہ برائی تشخیص حجع صوبہ بگجرات رفتہ بود جنگ نمایاں کردہ فیر دزگشت و مخالفت شکست خوردہ برائے کھنپنایت بہت اکثر مردان غنیم و خورا تکہ دلباس مردان بودہ چنگ مے کردند دستگیر شدند مظفر حسین میرزا بطوف دھمن مے رفت راجہ ملیخان اور دستگیر کردہ محنور اکبر فرستاد مدستے در قید ماند بعد سے سال از قید برآور وہ صبیحہ خود دعقد از واج اود را اور و از ابتدے سال یازد ہم جلوس نقاہت سال بست و سوم میرزا یا ان چنگ و دیان بود بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا با کل رفع فساد گردی بعد چند سال کہ خان اعظم تغیر گئے اعتماد خان بھرا تی سمجھو مت آن دلایت سرا فراز شد سلطان مظفر عرف تھواز اولاد سلطان ہمادر کہ صاحب از قید کہ برگزینیت بود قابو یافہ سر شورش برداشت و جمعیتی فراہم آور دا ولدان فتنہ ساز را دست آویز فتنہ پر دار سے سحر دید و باعثا دخان چنگ کردہ غالب آعد و شہر احمد آباد را غارت نزد و بران دلایت تسلط یافہ سکھ و خطبہ غلام خود کرد چون انین خبر بعرض رسید میرزا خان ولد بیرام خان خانہ نامان را بھکو مت آن دلایت متفین فرمود پسیں ازان کہ میرزا خان در آحمد و دبیر سلطان مظفر استیلا یافہ نامے آن ملک راست گرفت شد و قطب الدین محمد خان کہ در بھڑوچ بوجوچون عاشر شد قول گرفتہ سلطان

را دید سلطان بد قویل را کار فرما کشته قطب الدین محمد خان و جلال الدین سود خواه زاده دور اسافر مکثی نمود پهلوخانه و هنبا
امارت و بیماری از اتفاقیاً بدست او درده دستگبار افزود میرزا خان بر سرهاور فتح پایافت و سلطان شکست خورد و نیزه
رفت و کھنپیا بست رسیده باز لشکر فراهم آورده و میرزا خان بر سرهاور کھنپیا بست رفته و محا به بخت نموده نصرت یافت سلطان طغی
لطف و محن گر بخت در جلد و شیخ این فتح میرزا خان سلطنهای پدر خود خانخانه ازه که در آن زمان زیباده ازین
بود سرافراز گشت و اجده شیخ سال سلطان به طغی پادشاه اعانت جام که عزمه زنیده اران آن ولایت بود و بجا و نت دولت خان
زنیده ارسورت و راجه کهنه کاری سے هزار سوار فراهم آورده باز لطف احمد آباد آمده شورش نمود در آن وقت خان عظیم کو کلناش از تغییر
خانخانه ای احمد آباد مرتبه دو مرقر فرازی سے یافته بود که بعد افعه این فتنه و قساد محکم است و غدک عظیم را پیش نهاد
از مخالفت و دو صد عس ای خان عظیم در صورت تقتل رسید و یا نصد کس ار کو کلناش زخم برداشتند و هفت صد اسپ بزرگین افتد بالآخر
سلطان طغی تاب نیاورده سع جام را بفرار نماد و یک سال دیگر طلعه چوناگه و سو منات ده و مارکا و نیاه ران طوف شمشیر پیش خان عظیم
مفتح گشت و از انجام متوجه کچه گردید صریبان آنجا زبان آنچه و نیاز برکشوده ایاعت پاوشانه بشهوی کرد و جانگیله سلطان طغی
پنهان شده بود مکان خان عظیم شان و سلطان طغی را از انجاد تسلیم کرد و آوردن خان عظیم می فواست که ای راحضور روانه سان
پیو سلطان طغی بجهانه و خوزیر درسته فتح استره که در زیر چامه خود پنهان داشت برآورده بگلوس خود را نمود جان پادشاه
شش سال دیگر بیاد زمام پسر کلان سلطان طغی در آن طرف آمده سرنشیور شش بیده شسته بود و در اندک فرمست خود را در زاره خمول
کشید بیست بیلی هر جا شود خوزیر شکارا هد سه ما را خر نهان بودن چیزی ایده

ذکر سلاطین گرجات

پوشیدہ نامند کے سلطان فیروز شاہ درایا مسلمان سلطنت سلطان غیاث الدین تعلق شاہ عجم خود نویس تھے لہڑائی شکار از دست برا کمده در پے
بیسید از کر حبلا افتاد تھا اسپ ہموارہ درد ہے از وہات تھو د تصل تھا نیس سرید چون آثار سر دکر د سرور کار زنا صیہ او ظاہر بود
نند امقدم او مختوم شرودہ مر اسم خدمت گزارے بے مجاندارے بے بجا اور د فیروز شاہ شب کا سالیش گزاریں وہ از نند ای نہ کو رہ بے راستے
گشت چون سلطنت رسید نند اسے نہ کو رہ بیرون اسلام مشرف ساخت وجیہ الملک خطاب رادہ بیش آور د رفتہ رفتہ وجیہ الملک
از امر اے بزرگ گردید بعد سلطان فیروز شاہ چون سلطان محمد شاہ پیش تخت نشین سلطنت گفت طفخان بن وجیہ الملک را
خطاب اعظم ہیا یون دادہ حکومت کجرات سرا فراز کر دو چڑوا بارگاہ مرح کو مخصوص سلاطین ہست رحمت کر د طفخان دران ولایت سریہ
پر نظام مفرح المعا طلب برستی خان حاکم انجا کہ از ظلم او مردم دا خواہ بو دند خبک کر دو نظام مفرح د بعرصہ کارزار گشتہ شد طفخان لعید شع
تمانے بلا د گجرات تھریوت در آور دہ ولہاسے چھپور سکنہ انجار از خود راضی کر دو رستہ سپتھد و نو د ونہ چھبے چون محمد شاہ حلقت کر د
و امور سلطنت احتلال پذیرفت تا تارخان بن طفخان کہ بو زارت سلطان ناصر الدین محمد بن سلطان محمد شاہ مقرر شدہ بو د بیٹی پلیہ
اقبال خان از د ہے فرار نمودہ ہپسیں پدر گجرات رسید طفخان و تا تارخان درستعدا د فراہم آور د لع اشکر برا می اتفاق ام کشمیدن ازا قبائل
بو دن د دین انجا خبر رسید کہ صاحب قران اسیر تھو رکو عگان در نمودے دہلی نزول فرمودہ د فتو علیمی دران دیار را د یافہ و خلق کیثرا زین خداو شہ
گز نجتہ بجا بیٹ گجرات پیر سد مقارن این حال سلطان ناصر الدین محمد بن بیز ز بیلی فرار نمودہ گجرات رسید ناما بیس گشتہ از انجا لہڑائیں والوات
بعد ان تقویج آمدہ صاحب قران ملے پتھلی فغارت سنبھوستان منوجہ سہر قند شد و اقبال خان دلمی رامتھر گشت تا تکھواناں بہ پر خود
کہ بجا بیٹ الئی لکڑو اوان دار پر تھر اسیت کہ ازا قبائل خان اتفاق ام گجرات و دیے را از د مستخلص کر دا یہم سلطنت پیر اش کنے نہیت

ظفرخان را می‌خنی قبول کرد و خود را حکومت بازداشت کوش افتخار کرد و هشت و خدم و اسما ب حکومت و ولایت بر پسر خود داد سلطان محمد عرفت ناتار خان خلف اعظم ہالوں ظفرخان درسته چشتیسه و یجده سکه و خطبه نبام خود کرد و بر تخت سلطنت جلوس نمود و شمس الدین برا در اعظم ہالوں را وزارت بجشید او سلطان را زیرداد کشت بدست سلطنت دو ماہ چند روز سلطان ظفرشاه عرف اعظم ہالوں بعد سه میل میشن پیرویش سکه و خطبه نبام خود کرد ایام حکومت سه سال و نیم ماہ ولایت روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد ناتار خان بن سلطان ظفرشاه که احمد آباد نبا کرد و او سی سه و دو سال و نیم ماہ و نیم شصت روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت سال و چهار ماہ سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و نیم شصت ماه و سیزده روز سلطان داود شاه بن قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه چجا و پنج سال و نیازده روز سلطان محمد شاه بن سلطان محمد شاه چهار ده سال و نیم سلطان سکندر شاه بن سلطان ظفر دو ماہ و نیازده روز سلطان محمد شاه چهار ده ماہ سلطان بهادر شاه بن سلطان ظفرشاه از نصیر الدین محمد ہالوں پادشاه شکست یافته و خبر ریه دریا سے شور پیش فرنگیان رفت و بود فرنگیان می خواستند که او را دستیگیر کنند از انجا گریخته در غراب لشسته می خواست که بجهاد در آید قفار او در یک شور افتاده غریق بحر فناگر وید مت سلطنت یازده سال و نیازده روز سلطان میران محمد شاه خواہزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان حملک آسیر و برباد پور بود چون از او لاد سلطان بهادر شاه بیکیش نماید او غالب آمد و بر سند حکومت مکاید و نیازده روز شصت سلطان محمود شاه بن طهیف خان بن ظفرشاه بسیده سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الہمک از او لاد سلطان احمد شاه با فی احمد آباد بالتفاق امر بر سند حکومت لشسته سکه و خطبه نبام خود از دست حکومت سه سال و چند ماہ و بقوه لبیث سلطان ظفرشاه بن سلطان محمد شاه بن طهیف خان بن ظفرشاه چون از او لاد سلطانین مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشد احمد سلطان خواجه سرکار که مدار علیه سلطنت بود تھونا مھمن خرد را و مجلس آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمد شاه است مادر او عباریه بود چون حاملگر وید رای ہستا طاحمل حوالہ من کرد و تمیل او از پنجها نیافتہ لہذا استقا ط آن لش و این مصل نایید من این را پنهانی پر پوشی کیا و م الحال که سوا سے این طفل و ارشی بنت متابعت ناگزیر است بکسر قبول کرد و او را سلطنت بر لشته سلطان ظفر خطاپ دادند عاقبت الامر برست کان خان اعظم کو کلتا ش گرفتار آمد و خود را خوب کشت چنانچه گذشت ایام حکومت شانزده سال و نیم ماہ از ابتدای سنه ہشتصد و یشتاد و یک چھترے نے غایت نہ صد و سیستاد و سه ولایت گجرات کی صد و ہفتاد و چهار سال از تصرف سلاطین علی بیرون بود در عهد اکبر داخل عالک محروس گردید و تھرت اولیا سے دولت با بر سے در آمد

در بیان روانه شدن خان اعظم کم بمعظم

خان اعظم کو کلتا ش با وجود تقدیر خدیبات لاائق و شمول عنایات پادشاهی بیرونی از اکبر آزرده خاطر می بود و با شیخ ابوفضل غصہ بسیار داشت اگر امری خلاف خواشی او در حضور سرپرست زد از درانداز سے شیخ لقصو نموده بسیار اشتفتگی کرد تما آنکه دینیم بیویج ب آزرده خاطر گشته بغیرم طوات بیت افتاد از گجرات روانه نند و با جام و پهار که عمدہ زینیداران آنولایت بودند طاہر ساخت که داعیہ نست که از راه سند ب رگ کاہ آسمان جاہ شتا بیم چان سبومنات رسید و دیوان و بخشی سرکار و ادارا که دران صوبہ بودند مجبوس ساخت و بر لب آب و ریا شور رسیده با فرزندان و اہلیه و نقد و جنس خود بیرونی شست این فہریت من رسیده باعث آزردگ که خاطر اکبر گردید و فرمان عطا و فوت بسیان صادر گشت خان اعظم از ایک شوق حوات و رانوقت شدت اخراج و اشت نصیحت پذیر نیک شسته روشن بیت افتاد که دید رسیده را ک این ساعات سال دیوم معاودت نموده بگجرات رسیده بخوبی حکم بآستان سلطنت رسیده

شرف ملazمت اند و خت آکبر از کمال عنايت و نوازش كرد پراود است در اعوش گرفت و در انگ دست منصب عالي و کالى سر فراز
فرمود و مهر خود را گردود و در آخرها بمنصب هبته شهر گر سر فراز گشت در آنوقت منصب امر از زياقه از پنجه زاری ضال طبه بود او اول خصیک بمنصب هبته شهر گر سر فراز
یافت خان عظیم بود اینهمه بخایات بحال بازان جهت صفت هبته اند و الده او داده مرض شد باشد او پاس خاطر آن عجیفه آکبر پسر ایار می گرد و خان اعظم نشیر
زد و هبته سر فراز اگلی و شیخی اعیت مرداگی ببره واقعه است بیست بیان زو دلیر و بدل هم شمبد +

ذکر دریان سخیر قتلعه چپتیور

و زمانی که میرزا بیان نہ در مالا شورش دشمن دا اکبر پر فتح نہ کرے آنہا متوجه بود در نزول دہولپور تلخ اکبر کا دعہ زمان او گذشت کہ فیر از
راہ تامے زندگانی سند وستان بلاد میت رسیا، اند سجا طریقہ که خیین ہستیں ہستیں رانمودہ بعد ازان بطرف نالو انہفت
فرمایم سکت سنگ پر رانداران زمان حصور بود سجا طرآ اور کہ نہضت رایات پادشا ہی اگر بانطرف شو و پر من این یورش بسے
من خواهد داشت باہن و اہمہ از شکر فیر وزیر کو نجت چون فراہمودن او بعرض رسیدنا دیب و تحریک ران بھرپن اولی لازم
آمدہ از دہولپور سمت ملک لئے توجہ شد در حواسے قلعہ چتیور رسیدہ کا خصارہ اکہ در حصامت و مقامت شہر آفاق ہست محاصرہ
کرد چند ماہ علی التوان ترجیک توب و تفک در میان ماندروزے اکبر برائی دیدن سور چا سوار شد بعرض رسیدہ کہ ازین روزن
قلعہ چند مرتبہ شخصی سند وق سروادہ و ہر بار ایسے بابل سور چل رسیدہ پادشاہ نہدو ق خاصہ بدست خود گرفتہ بسے کے آن روزن
سر واد و بربزبان او گذشت کہ چنانچہ در تکارہ هرگماہ سند وق بشکار میرسد و مست من حساسی کی کند کہ برشانہ رسید احوال ہمیں پ
احساس شدہ میدانم اُتیر سند وق برشان رسیدہ بعد چند سے خبر رسید کہ براد رزادہ راجہ جمل ازان سند وق کشته شد و گولی تفک
برشانہ رسید قطعہ در معکر کہ این تفک فرمادیں ہست و خصم افکن و گرم خوے و آتش نفس ہت و موقوف اشارہ است
در کشتن خصم و سویش نگئی زگوشہ حشیم ہست و چون محاصرہ پست اکشیدہ کارے کے زمینی نرفت بوجب حکم والار و نقیب دیون
قلعہ رسید ندہر دو رانہ باروت پر کردہ میکے را آتش داوند و دیگرے موقوف بر حکم بود چون سر ہاۓ ہر و نقیب پایا قلعہ باہم یعنی
درافت قضا را در ہر و نقیب آتش دیگرفت و شکر پادشا ہے کہ طرف نقیب دو مترز دیک قائمہ عاقل بود بیاک ن اڑانہا منت
شدندہ اما باقیاں پادشا ہی قلعہ مفتوح گردید بعد غیک بسیار و ترد و بیشتر رانہا چے مل متع پیاکہ از امر اسے بزرگ او بود کشته شد اکبر بعد
فتح و نصب قلعہ دار بفرخ و فیر وزیر از انجام معاودت نموده بخطہ دلکشا میت اجتہل فرمودا ز استبداد کے لمحت
شہر یہ بامعاوست او اس طریقہ فرنڈار مالا الی کا گھاٹشہ راہ بود وہ ماشد این مهم انصار میافت

شهر بورماه نهایت او اسط اسفند ارماه الی که همکی شش زماه بوده باشد این مهم اصرام یافت + ذکر در پیان معاون کردان جزیره و طریقیه صالح کل ورزیدن در مملکت هندوستان و خارع دین آنکی شیخ عبد اللہ بن شیخ شمس الدین سلطان پور که در عهد شیرشاہ صبدرالاسلام و وزیران همایون شیخ الاسلام در وقت اکبر بجزیره مملک شیخ عبد اللہ بن شیخ شمس الدین سلطان پور که در عهد شیرشاہ صبدرالاسلام و وزیران همایون شیخ الاسلام در وقت اکبر بجزیره مملک و نهایت جاه طلب بسته قصیب نیا دوست پوچنانچه شیخ عبد القادر داکو نے با وجود اختلاف مذهب و مناسبت تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود من تکار و که چون محمد و مملک معاون پادشاه گشتند که ناشت خرا این و دفاین بسیار از و پدیده اند از محله خذیلین صندوق خشت طلا بود که از گورستان خانه او که بهنا نه اموات خود دفن کرد و براور دند و این همه با جمیع اموال و کتب اند و خشته اد و خل خزانه عامره پادشاه گشت و شیخ هبہ البیی صدر کند که مردم مخصوص جاه طلب از اولا و ای جنیفه کو ف در اوائل محمد اکبر اقتدارش بجانی رسیده بود که میک دوبار پادشاه خود کفتش او را پیش او گذاشت و افغانستان خود ملاپست و در خاہ اسلام نهایت صلب بکمال تجهیز پاشند و همایون مرتبه تا نه بجر و قسط بر پلا دستپد از باهم افتاده بگرد و اکبر نهایت جوان

بی ملکه نت یافته اند کام دنیا و سرمه بله اکثر امور مسلطانی برای و روی همین هر دو کسی اش باه و اتباع اینها پسرده خود بعیش و
غرضی و لعب می کردند اینها بجه بجا و نفس پرستی و شدت تعصب هرگز را نمی کردند و مردم اتفاقات پادشاه و از مسلک و مشرب
خود بگرانه مسیدیدند به جلیل و بدانه که میتوانستند نام حراست و حمایت شرع و اسلام تعلیم او کمربندی نمی کردند که سرمه برا فراز خصوص
باکس است فی در بجا هر چشم پوشیده آنها بودند در بالمن سبتوی بآنها نداشتند اند نهایت خدا داشتند و زیدند هنچه شجاع ابد افضل و پدر پسر شیخ بیان
و شیخ فیضی سیزدهم ایام ایام افتاده بتایید اکی ازان بلاس ناگمان بهزار و شواره بجهات یاده باوج نهاد و هنچه ایام
رسیدند و در صحن احوال شیخ ابوالفضل این ما جرا پیرا پیغماح خواهد یافت و کار بجای رسانیده بود که ملق زیاده از جد حصر را به استیار
سته آن بیه دنیان خون ناق رنجیه شد و اینچه از مجموع حکایات و تقریرات نقله اخبار آن عصر مستقیماً مشیود بود و متقداً این کور
نهایت تعصب و احتمار تصلب آنرا در طوا هر دنیاره فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده بوسیه از ایام بنشانم جاه
اینها و اتابک عشش شل عبد القادر بد او افسوس نمی خورد که نزد رسیده بود و در شدت تعصب خود را نیز فتوای ایام عجیبه رسیدند چنانچه
شیخ عبد القادر بد او افسوس نمی خورد که مخدوم الملک فتوای داد که دین ایام بمحاجه رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راه که
من خود در عراق هست یا در راه عراق نامزد از قزل بستان باید فتحید و در راه در راه احمد و قول از فرستگه زبده باید کشید و در ان عجم
صورت حضرت مریم و حضرت عیسی مصور کرده اند حکم بت پرستی دارد پس ببردو صورت سفر منوع است ارباب ذهن و ذکار این مقوله
مرتبه اجتماد آن دو شیخ فقا هست و دنیداره تو اند فتحید و بد او افسوس ندار او احوال خود را خد شیخ سبارک را بحسب
استاد بیه دنی عظیم است لیکن چون او دپرس ش غلو و راحتران از مد بدبختی دشته شد مرآ آن جهت سابق نماند و نزد رسیده ایشان
درست کام قول خود از مخدوم الملک نقل میکند که او بسیار شیخ ابوالفضل را او اهل محمد اکبر رسیده میگفتند که هم خاله ای این مرد در دین
برخیزد و سبیش خزانین بود که شیخ ابوالفضل پدرش شیخ سبارک بنا بر عقلاً تدین شل اینها مولع در قتل شدگان خدا املکه محظوظ قتل مزد مخفی
گمان شیع پاپیروی سر عقل در مسائل مختلف فینهای بودند و بطبقیل آن هر دو مردانی دنیا پرست مرتبه تعصب خواهی بجده رسیده بود که در میاد
سال سه و سوم اکبر فولاد براس نام منصیه امتعصب ملا احمد کھنجری را که شیع مذهب بود بعد اوت کیش شیع از ورجنیه بشی بیان
ملار از خانه اش برآورده بزم خیز بخیز مجرد حساخت و اکبر که در آن ایام دین ایام ایشان را خذیل عصیت برآمد و براس نزد کور
را بپاس فیلیه دشیر لاهور گزرو ایند تا بیان شد و ملاس مقتول بعد از قاتل بشه روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی
و شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحقان برقیکان شدند با وجود اینهمه اهتمام مردم لا ہو ربع نهضت هاردو پادشاه بکشمیر جنہی ملار اب را اور ده
با ارش تعصب و غنا و سوخته و برای خود خیره اند و ختندا القصمه چون مومن الدوله شیخ ابوالفضل نهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه
محضوں گشت و علامہ زمان حکیم فتح احمد شریازی و دیگر امراء علماء عراق و شیراز بیان گشتند و مرتکب این مقتول شیخ ابوالفضل با علامه
مرقوم و دیگر دانشواران ہر را و میزبان گشتند و تدارک میگذاشتند و خوزنیز سے متعصباً معاذند مذکور کم تهمت حکم بت
چون بچاره گز نشست دید که پادشاه خود پرست و عالی جا هست از مذهب خود بگشته و بیان روحی تحویل داد که دو بائین مذهب
که در اینها سیکه از مدتها است کام یافته عالمی بیاد فنا خواهی رفت ناچار اکبر را استوده و فرق مرتبه که داشت و اندوده دلالت خود را
و احداث نمی بینید جدید می سے پریخ ایمی خوده از قید تعصب برآورده و بمعنی خلال ایمی که صالح کل نتیجه آنست اگری داده شد کان خند ارا
از خیگان سند کے بیان کان مذکور و استیاع آنها نجات درستگار سے مختبرد و بنا شے اکین بین بخط گذشتند که پادشاه را اول
آمیخته آمیخته بخیث نیت آنها و جمع مال و طلب جا شے که در دل شستند اگری داده چنین و اندودند که پادشاه ازین بخود بستگان

نام ریاست اسلام بجهه وجوه کاتی تروستخان این مرتبه و مقام است چون این سخن ولنها داد شاه شد در تبریز سال است و چهارم جلوه
رودسے در حضور پادشاه باقیت است و علیاً افتکوئے مسلک که مختلف فیه مجتمه بین همکار شد در میان آورده سخن بدینجا رسایند نذکر سلطان
را بهم صحبت داشتند میتوان گفت یاد دستخ سبک پیر مومن الدوّله ابو الفضل که اعلم خواست زمان خود بحسب الامتنان که درین حضور جلس
شکا شسته و مهر خود نخواهم گردانیده لعلیاً سعی کرد در ارد و حاضر بوده اند پس در فتوحی خواست علماء رضی یاد شاه از فتوحه سوال فرمودند
بعد تأمل و امتحان نظر در معاکایه کر میه طیعوا اند و المیعوا رسول ادب که الامر نکلم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب و روایاتیه بخوبی حکم
گردند که مرتبه سلطان نادل غبار است زیاده از محبت است چه نظر اولیه الام رسمی و جواب امتحان سلاطین نهست علی رأیهم نه معاذن صحبت دند
و چفتر پادشاه اعدل و افضل و عالم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علماء است گلیظت را ز جانشین از مخالفت جمعت تمهیل معاش
بیه آدم و صلاح حال اهل علم اختیار نموده با تجارت حکم فرماید اطا عتش بر کافه امام لازم و اینها اگر با جهت خود حکم از احکام که فحافت
نفس نباشد نباشد مصلحت عام قرار دیدن مخالفت ازان حکم موجب سخط الهی و عذاب آخر دست و خسروان دینی و دینویستی و همراه با بران تند که
هر یاره خود روند بعد ازان مخدوم الملک و عبد البنی صدر را احتمار نموده ماوراء همراه و سخط گردانیدند آنها نیز طوعاً و گرماً مهر و سخط
خود نمودند و کان ذلک فی شهر حب سنه سبع و ثمانین و سعماً من انجیره المقدسه چون محضر درست شد و احکام خاطر خواه پادشاه که مطلع
باصلاح فیر ملیبان خلق افسد بود شنیده افشاریا اجرایا فلت مخدوم الملک و شیخ عبد البنی مامور گزاردن حجج کشته اخراج یافتند و علماء
تصبیح پیشیده دیگر نیز تبعین قضایا و لایات دور است از حضور مسیح گشته از دارالسلطنته دور افتادند و خیر ملیبان خلق خدا اصلاح
حال عالم والیا و جان و مال و عرض فنا موس انباسی آدم در افساد عقیده سلطان زمان دلسته اکبر را او اضع و محمد ش دین الهی
گردانیدند و دین الهی غبار است از صلح کل و بنی دادن جمیع عباد و کنفیت حمایت خود باقی قضایا معنی طفل الهی و حاملش آن که
با احدسی تعصیت نباشد و هر کسی در سایه را فلت او برآسانید بین تدبر چنانیان از دست ایذا او ر ضرر اشرار خلق آسوده و فارغ علیها
زاده زندگی پیو دند و مخدوم الملک که بکله معطره رسید شیخ ابن حجر که صاحب صواعق محرقة دران زمان زندگی و مقیم مکه بود با اعتبار است
تعصیت اقبای مخدوم الملک بزوده اخراج او بسیار نمود و درون شهر آورد و درگعبه را در غیر موسم برای او کشود تا زیارت نمود و آن بفروش
آندر هنگام که در صورت ذنپداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امراء بی مواجهی نهایت گبیده بود در جا اس فحفل نسبت پادشاه
و امیر اخوان ناخوش مثل ارتدا از دین و رغبت بکفر که اکثر افترا بود ذکری نمود و این سخان او بگوش پادشاه رسیده باعث کل
از زبار خاطر شد و شیخ عبد البنی صدر هم کندلک بعد اندک مد ت که خبر بلغه محمد حکیم میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر سخن شدن لاہور
نیست میرزا میذکور نیز رسید بطبع ریاست و حب جا همیکه دشتند بی تاب گردیده هر دو معاودت بمندووده باحمد آباد گجرات رسیده
درین اشنا لعنه بگیات محل اکبر پادشاه که حج رفتہ بودند نیز اور اک سعادت طوات نموده بگشتند و به بلده مذکوره رسیدند و آن برواد
بعد ورو در سبند اکبر را باقیه برو و ترسیدند لضرورت و ناجاری برعی بگیات مذکور نموده در اشفاع جراهم خود توسل
کانها جستند و زنها سطوره بعد و رو و سفارش آنها کردند اکبر که نهایت ازان از زده و اتفاقاً اینها لازم افتاده بود و
لناسه پاس زناد اشته مردم خود فرستاد که آنها را مخفی ازان سوان مسلسل کرد و بیارند مخدوم الملک ازان کمال خود و بیم و راه قابچه
کرد و دوست باش نعش اور امتحن و بمالند هر آور و دفن نمودند و مال بسیار از حانه او برآمد و بجز از پادشاه رسیده عبد البنی را بعید بود
پادشاه محاکمه در آورده و حوال شیخ ابو الفضل نمود و در قیده برد چون او را با شیخ عداوت رسیده بود شیخ ابو الفضل هم شد که عدها اور
کشته است و این مذهب الهی که آسانیش غیر متسا بیه خلق خدا دران بود تا محمد جهانگیر را حج و ایام داشت باز از عهد شاه چهان تعصیت شد

شروع شده در محمد عالمگیر شدت پذیرفت از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خوش و مخالفت قبر ملا احمد بکماشتن مسخره طان از شیخ ابوالفضل و برادرش که بعلم آمده و ذر ذکر کشته شدش پست فولادی لاس گذشت و لالت بر شیعه او و پدرش من ناید و العلم عند اعمده و آحوال ملا احمد مخصوصی عبد القادر بد او سی در تاریخ خود چنین نکاشته که او فارسی نسب بود پدر آن او در مک سنده حنفی مدحیب بودند او در عهد شاه طهماسب صفوی بولاست عراق ایران اتفاق دند و بنی تشیع اختیار نموده ذرین مدھب غلو داشت چون شاه اسماعیل شاهی پسر شاه طهماسب زنستی افیون سازش با دوسته و تو افیون خواست و بیکس پدر اندھ طرفدار است سن خا پرسی نمود و لشگه اگر دیده بگذرد فوت و از انجاب دکن بعد از این در سال ابیت و هفتم جلوس از دکن بینند آمده ملأ زست اگر بر پادشاه نمود روزی اور از باره دنیدم و بعض عراقیان تعریف من کردند گفت که تو رفع دجیین اشیان بخیان سعی ناید گفتم چنانچه نویسن و در پره شاه و ملای مرکور حسب الامر اکبر تحریر تاریخ نہزاده از استاد اسے بجهت تازمان اکبر شتعال ورزیده تازمان چنگیز خان جمیع و تعالیٰ را در دو مجلد با حسب الامر اکبر تحریر تاریخ نہزاده از استاد اسے بجهت تازمان اکبر شتعال ورزیده تازمان چنگیز خان جمیع و تعالیٰ را در دو مجلد با رسائید و در سال بیست و دو هم تبرهن شیب که مذکور شد کشته گردید و بقیه احوال را چنگیز خان تا حال نه صد و نو و سی هفت نوشت و آن کتاب تیار شد و موسوم گشت و نیز بسب اختیار نمودن بهین مدھب الکی و ملیند سعیت مبلغی خلیل که طور خزینه بجز وصول در می آمد پادشاه خواست که تحصیل و چند کو رو قوف گرداند بر زبان گذرا نمید که مقرر ردن جزو بجهت آن بوده که پھواره مبلغ معتقد به ذخرا نمود جو دو پشت سپاه اسلام بآن قوس بانشده برگاه بسیار اقبال روز افزون نہزاده ملواز ز رسخ و سفید در سرکار و الافراز باشد و راجها و رایان بیند وستان سر زد را اطاعت نماده باشد چه مناسب بست که زیر وستان و سکینان بیند را از اراده زرے اندخته آید گویا ملا شیر و رزمانیکه راجه ماننکه پسخیر و لایت کو هستان پنجاب و تاویب راجه های آن دیار تعیین شده بود این قطعه خاطر خواه پادشاه سلسله نظم گشیده و باستعمال مضمون بهین قطعه دل پادشاه برمایت ہنود مائل گردیده نظم شهاد فرمان فرستاد که برای چه کس سازه بیند وان کوه رارام پهان رونق گرفت از عدل تو دین بد که بیند و نیزند شمشیر اسلام پهان باشند بیشین بفتوازے علماء تقصیر آئین ایزد او رضرا مخالفان مدھب صواب و مفتح نہزاده اجر و ثواب میدند و نقد و اخذ و جرزو بیشین بفتوازے علماء تقصیر آئین ایزد او رضرا مخالفان مدھب صواب و مفتح نہزاده اجر و ثواب میدند و نقد و اخذ و جرزو اسوان عیاش و اطفال بیگانگان که فی الحقيقة اطاعت نعم و سو اپستی ہست از پلک قتو ہے بهین جمالت کیشان از جمله اعلام عبادت این ایزد بیش شمر و ندا اکبر که عقل خدا داد و فور شور در طریقی معاش و معاد داشت اباظ صالح کل گسترده و طوالعمر آنام و طبقات انسانی را کیشان شمر و گفت که خدا بیان آرا بمخالفات مختلف اشاره و تنوع المذاہب و فیض اشوده لطف عام اور چه راشنا پس پا شاهان والا شکوه که ظالم ایزد متعال اند نیز واجب لازم است که تخلافت و تنازع دینی منظور ند هشته بیند پاسے خدارا بیک نظم بیند و پرتو عدایت خود را نمذکور آفتاب که بزرگی و بیمه تا بد بینگان بکیشان انداز و بعد این دلا و پیر گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز چکیشان حکام ممالک محروم شغلت طلب جزیه که هشت سال بائین سلاطین بیشین ضبط در آمد رضا حم زیر وستان نشود و با بیند و مسلم و گبر و ترسا و دیگر اهل مد ایوب در مقام صالح کل بوده با احده در دین و آئین تعریض نکند و اگذار دنیا بر شر بیشین خود بکرس پرستار آفرید گار باشد غاییت در حیرت که دشمن کفر و دین چراست به از کیک چراغ کمیه و تجاذر و شنست هست و درین اوقات اول سال ابیت و سوم جلوس دوازده هم ربع الاما و اه طلاق اسماز جلس میلو و حضرت ختمی پیاھ صلی اقدس طیه و آلسعقدر نمود و با حصار سادت و علما و مشائخ و امرا اصل اسے عام داده طعام کشید و دران روز تمام ایل شهر از موائد احسان بزرگ باشدند و چون بعرض رسمیده بود که خباب سید المرسلین و مخلفان را شدین و امویه عباس سے خطبی می خوانند و بعض سلاطین مثل امیر شجاع و اجیه ایل والغ بیگ میرزا نیز خوانده اند بجا طراکیر آمد که در یکی از جمیع باییعین خود چشم عمل نماید بین بین روز جمعه در سر جام

پنجه پر یعنی از زينه ہے پس پر گامه قاصد خطبه خواندن شد و بکياب حصر واقع شده بلزه افنا دو بزرگان تشویش مانين انباء
شیخ فیض لطف خداوند کے کمال خسر و سے داد و دل دانم و بازو سے قوسے داد بعد و داد دار بخون کرد و بخورد
از خیال ما بدن کرد و بود صفحه زحد خشم پر پر و تعالیٰ اشانه امداد اکبر و او اکرم محبین ابیات اختصار نمود و از پنجه فرو و آمده نماز جمع
او فرمود و ہمین صلح بکل را منصب الکی نام نماده مقرر کرد و در هر شب جمعه و انشوران جمیع ادیان و فضلاً کے انجام ہے ملائکتی شنبه
و ہمود و فضلاً کے و گبر و ہمود و ارسنے و مخدود و ہمود و برائمه و سیوطہ و دیگر اہل شمارب و مذاہب در چار ایوان کر جمین قصہ پیر
یافتہ بود فراموش نمود کر که و مناظرہ نمایند و پا و شاه منصفانه بلا تعصب مقامات آنها فینیده عیار گفتار پرسیکی بمحک خرد بسخود در
ہر حاکمیت مناسبے بجا طرز سدھیں بیان خاطر ثان منکران نماید **بیت جنگ ہفتاد و دو** ملت ہمہ را اعدم پذیر چون نمایند
حقیقت رہ افسانہ زندگ و براہی دریافت حقیقت آئین ہمود کتابہ ماہارت را که متضمن پرسی مقامات و اکثر اعتقادات
و حالات و موالع این جماعت ہست و درین کشور از کتب تواریخ کتابے بزرگتر و معتبر ترازان نیت حسب کلم اکبر با شہادت
علی نقیب خان و سعی ملا محمد سلطان تھامی سرے و شیخ عبد القادر بداؤنے بغایت مترجم کشته بزم نامہ موسوم کردید و شیخ
ابوالفضل دیباچہ آنرا در کمال الفقان کھاشمہ تھمین دیگر کتب ہندو سے نیز بوجب امر ترجیح کردید و بار برازبان اکبر ملک نہ
کار و زیدان تند با ولقلید حراج خدمتی شدہ و ہمہ سخن لئے انکل غور و انتیاز و حقیقت نمایند ہر چار پرو اوستاد و اشنا ہمہ سایہ
دخولیں و اقارب شمیندہ بان گردید و تعصیتے ورزند و عداوت و کین باکیدیگر نہیں کشته بظرحقیقت تو ایں مخالف خود می شنوند
و اقیار حق و باطل و عقائد خود و دیگران نمی نمایند با انکہ از ہمہ ایم تر ہمین است **بیت گفتگو کے کفر و میز اخربیکی جامی کے کشد** بخوا
کی خوابست باشد مختلف تعبیر ہا یہ و مقرر فرمود که در ہر سال و مرتبہ کیلئے پیغمبر جب کہ روز ولادت اکبر یو و دیگر دو ماه امر و اد خود
ببعض جواہر و طوار نقرہ و انواع اقتضہ و گوناگون اجسام خمینہ اشیاء موزون بپرائی بقدر اوساچاب احتیاج قسمت کند و نیز قرار
یافت کہ از تاریخ و کادت خود چند روز بحسب بعد و روز بہان ماہ تمی مرتکب غذاے گوشت حیوانی لشود و ہر سال بعد و زمان آن فہر
روز کہ موافق بد و سینین عمر او باشد گوشت شاول نکند و در ان ایام و فیکار محروسہ جاندار را نیازارند و درین تقریب گاؤکشے
نیز زمانک محروسہ منع گردید و مکر ریکیفت کہ ترک گوشت بار بانجا طریقہ میسد چہ گوشت از شاخ درخت برئے آید و مانند بنا کاشد از
پریمن برئے خیز و از بدن جاندار افست با وجود انواع اغذیہ و اقسام غمک از مانند اتفاقاً ایمی بیا و عرض عطا شد و براہی اندک
لذت کہ زیادہ ازاں فی بزرگان نمی نماید قصد جانداران نمودن نمایت سخت جانی و سنگ دلی ہست و صد و رخود را کہ نخزان اسرا ر
ایزدیست قبور حیوانات گردانیدن کمال نادانی و سے عقل و نیز سے فرمود کہ شکار کار بکاران و نمونہ جلاد سلو بید ادیت
ماخذ اترسان ہلاک جانداران بچارہ راتماشا قرار داد و بکینا بان چند رانمی از جان سے گذرانند و نمی دانند کہ این صور
خریبہ عجیبیہ از بداع مصنوع ایمی و ساختہ دست قدرت اوست و سعی در انہدام آنها نمودن کمال نادانی و شقاوت **بیت**
سیازار مورسے کہ دانہ کش ہست و کر جان دار و وجان شیرین نوش ہست بد بایر سعد و راشنال این امور یعنی اسلاماً ناک
تسصلب اکبر را بگیرشتگی از دین منسوب ساختہ نمائانہ ملائیش می نمودند خصوصاً ملائیکہ افتاد سلطان پورسے کہ در عهد اسلام
افغان بخطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر بخندو مملک مخاطب شده بود شیخ عبد البنی صدر کل زیادہ تراز دیگر
خیان ناصوائے گفتند و اوال نہاد کو رسند

ذکر و بیان دختر کرفتن اکبر از راجہ ہا بے ہندوستان

نیا برآستخان دو اطمینان سلطان و اقتدار خود بعد خنبدت از جلوس و غلبیه بر اعاده و انتزاع قلعه چیشور از دست راناد است گهی میتوان او خواست که ختران را جهابه عمدہ این ممالک بزرگ خود را اول دیگری داری چون خان ہیوان عمدہ زمینداران چوارملک بود ختر پادرا در خواست او بنای بخت اسلام نیوں نموده بخوبی مسيطره را بخدمت سلطان فرستاد بعد آن برآجنه پاڑا که که عمدہ که تین را جهابه ہے خود پوچھن لکھ شد او بسبب خالفت نزہت تھوں نئے کرد آخر امازنا چار گشت تمن در واد بحسبه خود را در عتمد از دولج اکبر در کاره طبق بوده لظر ما سزاوار پیوند بوده جهاد از بریسم آبائے خویش پری پھرہ را کرد و چهتا نے خوش + +

ذکر ولادت شاہزاده سلیم یعنی جهانگیر پادشاه و فتن اکبر در زخمی برآیا نے مذر چون اکبر را آرزوی فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نے گرفت زنها حامله شدند و استقاطه یافت اگر نے زنید خنبد روزگانہ می مرد یا شمار دولت خواهان با مید و صول این مامول رجوع خنبدت شیخ سلیم کو دران زمان از نزدیکیان درگاه اکبر یا وستیاب الدعا مشهور بود نمود او در قصبه سیکرے اقامست و لشت حسب الاستغفار شیخ درزد دیکے قصبه سلیم بخارا شاہزاده احمدات فرمود و لفیح پور موسوم کردہ دالیل طبقه غرار داد پویا یه دعائیان درلویش عیایت آنی یا در شد و در سال چهاردهم جلویش دالا مطابق سنه نصد و هفتاد و هفت بھرے از لطفن بھفت سرشت صبیه راجه پاڑا مل اپ فرنجدہ اخته ولادت یافت میت کی خچھے از باغ دولت دمیده کن انسان چکی خشم گئے نزیدہ نام آن مولود بنا بہم درلویش اعمی سلطان سلیم لذشت آخر بعد پرچون پادشاه گشت جهانگیر پادشاه موسوم شرچون اکبر را اعتقادے راسخ با فراجهہ عین الدین حشمتی بود و مرا را کن بزرگوار متصنی شہر اجمیرت اکبر خنبد کردہ بود کہ ہرگاه ایزد تعالیٰ او را فرزندے عطا فرماید زیارت فرازش پاڑا پاہ می تفعی مسافت نماید بعد ولادت شاہزاده سلیم اکبر برآیا نے عمدہ از فتح پور سیکرے تا اجمیر کی بفت منزل بہر نزد دوازده کرو است پاہی پیادہ می مسافت نموده مراسم زیارت تقدیم رسانیداصل آنکہ اکبر پادل قوی یافت پر نہ چم بسیار زاشت جراحتا او انجیز مرقوم مشهور است اکثرے خارج از حد شجاعت و نزدیک بمرتبہ تھوڑت و از قانون خود بجز ایشان شیخ ابوالفضل را کبر نامه نزدیکیان غیر از دو سکس دیگرے بھیا نے نکرد و برسنے ٹھگار دیکه درسوکار فیل فیع ما بر دیباں بود کہ احمد از فیلیا بان کار آرزو و افق در چهارت نداشت بھنگا میک فیل مست ہو بده کردہ و فیلیا زرا کشہ باعث آشوب شہر می شد پادشاه رو بروز نیل بندے اندیشه پاہی جرات بر دندانش گذاستہ سوار میشد و آنرا بانفیل مگر کہ مدرس او بود جنگ و امداد است و بار باد عین نگہ میلان ازین فل جستہ برفیل دیگر بخوبے میرفت که موجب حیرت نظر گیان نے گردیده

ذکر ازدواج شاہزاده سلیم با صبیه مونه راجه و ولادت سلطان خرم لعی شاہجمان پادشاه چون اکبر را بخط انتساب پارا جهار و ارج داد و با وجود خالفت نزہت بدین نسبتہما تعاز خحب تند بعد وصول شاہزاده سلیم بعد بلوغہ اگرچہ اول ختر راجه بھگوتت ولد پاڑا مل کچو احمد در جبال کلخ شاہزاده بود در مرتبہ شانیہ با دختر مونه راجه ولد راجه مالد پو مرازبان جو ده پور سیر عشق کے بوسعت ملک و گشت نشکر امداکش راجه برآیا اسے عکوہ بود در عتمد از دولج شاہزاده مذکور در اور دادا درین کتخدانے راجه برآیے از دیلو آبرو سے خود مجلس عالی ترتیب داده اتمام قدم پادشاه نمود اکبر پاس غزت او فرمود اتمام اور ایا جایت مقریں گردانید و منزل اور فتح سرافتحار اور ایا ارج اعتمیار رسانید و راجه مراسم نیاز و علیشیش تقدیم رشتا

فهرس جمیع ہمراہیان پادشاہ و دوست نموده از شکریان تا شکریان کو دوستی و امر اعظم را با او کر رہم ضیافت
و گزرا یندن تحالف خوشنود گردانید و فیلان کوہ پیکر و اسپالی صبار قیاز و پرستاران و نیلان بسیار و انواع اقمشہ و اخبار
و طروف و اثاث البیت و چوار ہرگز ان بھار بطریق جیزیر مزار بخاہم داد و بمحیں آئیں پادشاہ رامع دختر داما در خص نمود قبل از پن
سلطان سلیم را ز دخت راجه عبادوت داں اپرے سلطان خسرو نام بھم رسیده بود بعد از وازل بھر چھبیس نونہ راجه درستہ سی و س
حلوں اکبر و شہزادہ حیرتے سلطان خرم کو بٹھجیان ناموگشت و لادت یافت بزم عیش محشرت و بمحیں هبہ طاوہ سرت آبر سرت
شد است بدن و عطا کشاده داد جو دو سخا داده آمد نظر خشم گلے پنگفت جان پیور دین بیغ نہ کو پیش بندگستان یا کندڑا
پا ازین شمشاد بن کانا ذیر غاست پر زبفت اختر مبارکہ کیا دبر غاست چون شاط آدمیخت باتا ترا نہ بدو اچیپید و مغز زمانه پا

در بیان عجائب ساخت و خلق در زمان اکبر بوقوع آمدن

در بوضع بکسر راوت نیکانام مقدم بود شخص که با مواد اوت داشت قابو یافت زخمه نبرشت و زخمه دیگر بر بنا گوش او فدو و بھان
ز تمہاراوت مذکور قابل بمحکم کرد بعد حیند کاه رام دس خویش اور اپرے بوجو آمد که برشت و بنا گوش اون نہان خمہما
بود شہرت شد که راوت نیکا که از زخمها مرده بود از بطریق تماش خورین عالم بوجو آمد و آن پس تیر بعد رسیدن بحمد شعور میگفت
که من راوت نیکا ایم و نہ نہایت صحیح سیدا و چون این ساخته غریب ببعض اکبر رسیدا و راحضور خود طلبیده براواں او وقت
یافت و گونید اقصی بین اطهار او نمود دیگر ناہنیا نے را آوردند پرچه مردم بربان میگفتند او دست زیر غسل خود نماده بدرست و بغل
جز ب سیدا و بھین طو شعر را بخواند و دم احتمالت می دانند کیم آواز کشت و بنشست که بایان حد رسانیده بود دیگر شخص را اون
که گوش داشت و نہ سو بارخ گوش و هر چه مردم میگفتند که دکا است من شمیده پنچیکر شخص آور و نزد که از کیک زوجه خود
بست و کیک پر داشت و بھر زندگ بودند پنچیکر دران ایام کو کیم کیم بذذشب نمود ارشاد انجوست آن در عراق و خراسان
بشت عظیم بود اراده دیگر از ساخت خریب که روداده این است که نوبت از طازبان سرگار و الاباجی ماش نیست بان فو احمد اکبر آنها
متوجه شده بود با سخراں محله بود و بیان آمد دران فوت و ببرادر رکاذ قوم کفترے تر و بسیار کردند بیک ازان ببر و برا در زمان
کا زمان شنیده بیکش او را خانه او باکر آیا او وردند باید و م دران زرم بچار خود منتع شد که بیک سازند ایمان زاده و
بیک جم کمان مشا بست و شنید که امیاز در آنها مستعسر باید متغیر بود بعد رسیده نعش ند کو ز در قانه چون بحقیقت نمی شد که
که کدام ایک از این برا کشته شد زنما سایر بیک و برا و دسته سوختن گشته با یمن دگر منازعه نمودند بھر کیم و گفت که شوہر است
بیک است او و رسختن مراسمی با پیراین مقابله بجتوال شهر بیونج شد و از بچار داشاہ رسیده بطبیع حضور آمدند چون چنان فشار
رفت زان برادر کلار کیم ساعت قبل از دیگر کیم بوجو آمد و بود گذارش نمود که البتہ شوہر من است و شاہد صدقه تعال من آنکه
کیم سال منقضی شود که نیزه ساله من فوت شده و راین مرد غم فرزند بسیار بود سینه این چاک سازند اگر برجکر و افع فیز زند
داشتہ باشد شوہر سن است بمحب حکم والا براۓ اتحان جراحان سینه آن میت راش گافتن شکاف فی مانند زخم تیر جکڑ
خانه کشت چون آن چیزی بعض رسیده باعث تمجیب گردید اکبر آن زن را مستوده فرمود که حق بجانب اوست سوختن و ز سوختن را اختیار
دازد آن زن مردانه وار با پیکر حیان شوہر نویش مہر است نموده در آتش عشق او فاکسته گردید

در بیان شخص و لا بیت پیشہ و پنگکاله

در آن وقت سلیمان کلیسا فر که از قرزا سے بزرگ شیرشاہ و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت و تا محمد اکبر سلطان

چون ششم خان خانان بیکلوست آن دیار میعین گشت چند پار با سلیمان نمکو جنگ پا، و بان آمر سلطان عما جزئ شتر اخاعت پادشاهی قبول کرد و باغ خانان ملاقات نموده تازندگ خود را از القیا و بزیستافت چون او قایب نتی کرد پیر پسر کلانش بر مند مکومت ناشست و بعد چندی رخت هستی بر بیت پس ازو داو دپه دوم سلیمان شاکم گشی و دم هنگال نده سراز بند که پادشاهی بر تافت خشم خان آماده جنگ شد و قلعه چنی را محاصره کرد و با گیر عرض داشت نمود و استدعا می هقدم او نیز کرد پادشاه در میان بر سات که از کشت از آبداده سند و پور ایات نعمت بر افراد شاهزاده و حوالی چنی نزول اجلال نمود از در خود تاب مقاومت نمیدیه هجر کیم سلسه صالح ایمی فرستاد چون آنچه باسلام عتبه سرافرازی یافته حکم شد که داؤ دارین شوقی کیه را اختیار کند اول داؤ دهناد رزگاه آید و ازین طرف نایبر رسته ایم بجهد گر سباز رست غایم هر کفار و زند شود ملک ازو باشد و اگر دل براین نه نهد از رتفقای خود یکه را که بجزی شجاعت علوم باشد بر کر زیند تا مایه بر از بادران و در بر ابر او فرستیم ازان هر دو هر کرس که خطر یا بد فتح از جانش بود اگر این را هم قبول نمکند کیه از فیلان ناسی خود را که بوفوجهات و عیطه نیش و تو ای ممتاز بوده باشد و در عکس بفرسته مانیز ضلی را انتخاب کرد و بخوب اف فرستیم هر کدام فلک آید فیروزه بجانب رفت باشد او سیح یکی را پذیر نفت نتوانست مقارن این حال حاجی پو که آن طرف آب گنج مخاذی چنی است بسی بادران پادشاهی خصوصی و سخنگویی را دید و محاصره قلاده چنی نیز نشیدت انجام مید افعان انشقش ادیاره آنیه احوال خود دیده داده را که متصرف کشی و تمریب بونه عاده کرد از کشتی اند اخنه بوقت شب رو اند بنگاله شدند و شور شش و حشی علیم و قلعه بید آمد بعض افعان انان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی ندانسته غرق بحر فنا شدند و فرعی که خود را در کشتی اند اخند از فرط بحوم مردم کشتیها غرق گشتند و جمعی از کشت اینه تبلash برآمدن پاما گردیدند و زمزمه که راه بیرون برآمدن نیا فتنه خود را از بروج و دیوار فلکه دخندق افگنده بگویندی. و شدند بحر گاه اگر و قوف یافته قلعه را با ولیا دولت پسروه و رتفعات سبوک اسپه از دریا سپه این پن گذشت تا سه که خود را و قطع کرد وین تک دو حسن خان پسر سلطان محمد عده گرفتار گشت ته بقبل رسیده و دیگر مخالفان نیز دران راه دستگیر گردیده لعجه که عدم شناخته و اکثر شرکر خیمه جان بسلامت بر دند اینیت خلاصه گزیران بر راه گزیر نه سپه و عقب را نده باقیه تیز چه گزیران شدند آن دیوان بهمه چه چواز شیر غرنده آن چهور صده چون افغان نیز بیت یافتد سپاه پادشاه از دولت نهیت بی نیاز شد. زانیا ششم خان خانان را باش گزیران با سلطیصال داؤ و افعان و تخریب بنگاه ایستین فرموده و چنی معاودت نمود راجه تو در مل که درین مهم خدمات شایسته تقدیم رسانیده بود و تعیینیت علم و نقاره سرافراز گشته بر فاخت ششم خان هقر گردید پادشاه بعد تغییق اسو آن دیار مرتعت کرد و از راه اجیر نیز بیارت مزار خواجه میعین الدین تبریز حیثیت بد از سلطنه مخصوص زنگول اجلال نمود و حکم کرد که از راه تیر تا فتحور رهیکرده هایی چنیه و مناره بلند اعدا شکنند در اندک فرسته چاه و مناره بطبق حکم مرتب گردید القصه ستم خان در بنگاله رسید و با داؤ و جنگ نایان کرد و زخم گشت اکثر امرا جان شاری کردند اما داؤ و منحوب گشته بندگه درگاه دلاعیو کرد و پیشکشها لائمه و فیلان نیکو منظم مصوب پر خود بجهنور اکبر ارسلان شد و راجه تو در مل از هم بنگاله خاطر جمیع نموده بجهنور رسید و منصب اشرف دیوانی سرافراز سے یافت بعد چند گاه چون ششم خان خانان بنگاه را بسیه بدعفات محاربات نایان کرد و هطفه و منصور گشتند داؤ و دستگیر گشته بقیان رسیده سردار ابد رگاه قسے و بستاده بورد عذایات شدند و از این وقت فتنه بنگاله فرونشست پو شیده نایان که در بنگاله آغاز بخور اسلام از ملک محمد بختیار که از امراء نیز برگ سلطان ایمک بود گردیده از این زمان آن ولایت در تصرف سلاطین ولی و رکم و درسته بقتصد و چهل و هفت بحر سه قدرخان را که از جانب سلطان محمد شاه فخر الدین جوانان بنگاله عیاش الدین تغلق شاه بود فخر الدین سلاحد ولقا بونگیر یافت کشتہ بر سنه

کوئی نہ شست و سلطان فخر الدین ملقب گشت مدت حکومت اودواز وہ سال سلطان علاء الدین نزف لک علی کے بخشنش کر قدر خان بود
با سلطان فخر الدین خبک کردہ غالب آمد دا اور القتل رسایغیدہ لوایحی حکومت برافراہشت چار سال و چند ماہ سلطان شمس الدین عرفت
 حاجہ الیاس نوکر سلطان علاء الدین شردار شکر گردید و پرسہ لکھنوتی رفتہ تائی سپاہ راجہ بن تبریر باخون منفق نموده اندر ادھر گشت و بے
سر علاء الدین آمدہ بعد جنگ آقائے خود را کشته بر سند حکومت بھگن شد و در ان زمان سلطان فیروز شاہ اوزنگ آرائے سلطنت سلسلہ
بود کمر لشکر چنگاہ متعین کرد اما کارسے از پیش نرفت مدت حکومت ابست دیکیں سال سلطان سکندر بن شمس الدین دواز وہ سلطان
عیاش الدین بن سلطان سکندر پانز وہ سال و چند ماہ سلطان بہلاطین بن عیاش الدین یازده سال سلطاناً شمس الدین بن سلطان
اندلیس پنج سال راجہ کانس از زمینداران آن ولایت بو وچون شمس الدین رحلت نمود و وہ رئی ازو نامن راجہ مذکور بران بلا دھیر کے
یافته بر سند حکومت نشست پنج سال و چند ماہ حکومت راند سلطان جلال الدین بن راجہ کانس بر کن سلطنت هلام مقبول نموده خطبہ
و سکہ نبام خود کرد نوزده سال و چند ماہ سلطان احمد شاہ بن سلطان جلال الدین ہفتہ سال سلطان ناصر الدین بن سلطان احمد
هفت روز سلطان ناصر شاہ از احفاد سلطان شمس الدین دو سال سلطان باریک شاہ عرف ناصر فلام و قابو یافته سلطان ناصر شاہ
سنہ نشین حکومت گشت دیگران آتفاق کردہ اور اکشندہ مدت حکومت نوزده سال یوسف شاہ برادرزادہ باریک شاہ ہشت سال
سلطان سکندر بعد چند روز امرا آتفاق کردہ اور اسغروں کردن فتح شاہ نہ سال و چند ماہ نازک شاہ خواجه سراج شاہ را کشته بر سند
حکومت نشست ہر جا خواجه سرا بو طلب داشتہ پیش آورد و ماہ و پانز وہ روز فیروز شاہ سال و چند ماہ محمود شاہ بن فیروز شاہ
کیس سال و چند روز مظفر شاہ جیش خواجه سرا محمود شاہ را کشته بر سند حکومت نشست دیکیں سال پنج ماہ سلطان علاء الدین کے از توکران مظفر شاہ
بود اقا بو شکر یافت آقائے خود را کشته حکومت رسید است سال نصیب شاہ بن سلطان علاء الدین بعد پر بر سند حکومت قرار یافت چاروں
سال پنځکا میکہ طہیر الدین محمد بای پادشاہ فتح سنہ دوستان نمود سلطان محمود برادر سلطان ابراهیم لوڈے بخشی شاہ پناہ پر و بعد مد تھون
شیر شاہ غالب آمد پنځکا دراز تھر فتحی شاہ برکو و جہان کیر قلعہ خان لیڑا صوابے کیا رہا یون پادشاہ بود پادشاہ آن ولایت را از شیر
بیا وردہ باددا ذیر شیر شاہ یعنی فتح یہا یون جہان کیر قلعہ خان را بہ پیان نزد خود طلبیدہ بگوئی فرستاد و محمد خان نخاطب بہ باد خان کے از
امرای شیر شاہ و اسلام شاہ بود حکومت پنځکا یافت نوکرے بادا دگرنے سہدوش داشت چون درا ویزہ مهر زی خان در گذشت پورا و
حضر خان حکومت یافته بہ بجھا در شاہ ملقب شد در جنگ او مهر زی خان نقد زندگی بسپر و بعد خضر خان تاج خان حکمران کرد پس برادر خرد
او سلیمان کلیا نے کہ از امرای شہور اسلام شاہ بود حکومت باستقلال یافت اگرچہ سکر و خطبہ نبام خود نکردہ اما خود را حضرت اعلیٰ خطبا
کردہ بود پا یزید بن سلیمان بعد پر فاعم مقام گردید زیر وہ نوزواؤ دیپر دو سلیمان دو سال در سنہ تھصد و سیہ تھندا دو سرہ بھر خان جہا
وراجہ تو درمل دا او در القتل وسایہ نمود پنځکا له داخل حاکم محروسہ اکبر سے گردید از ابتداء سنه ہفت سند و چل دہشت بھرے لفاقت
سنہ نہ کوارہ کہ دو صد و سے و ہفت سال بودہ باشد ولایت پنځکا له از تھر سلاطین دہلي بیرونی ماند القصہ راجہ تو درمل بعد
اطہینا ان از مہات پنځکا له چینور رسید و بعد از کم مقادیر گردید زیر وہ نوزواؤ دیپر دو سلیمان در سنہ تھصد و سیہ تھندا دو سرہ بھر خان جہا
نقبویہ ذارے پنځکا له متعین گشت این مظفر خان کہ خواجه مظفر شہور بود در ابتداء حال نوکر بیرام خان بود بعد تھر قہ بیرام خان
کردے پر گنہ پر سرو تالیع پنجاب گردید چون حقیقت قابلیت و کاروئے او بر اکبر امکشاف یافت بخصور خود طلب داشتہ روپان بیوہات
فرمود و متفضعاً کاروانی در کسر غم او قات بپاہہ دیوانی اعلیٰ سرفراز بے یافت و مددے باین در جہر فوجہ متاز بود درین او اسچوئہ دار
بنځکا له مامور گشت و دران ولایت داده نظم و نسٹو ہامور آنچا یرد اخت بعد جنگ کاہ معصوم خان کا سلے باغیشہ دار بمار در مقدمہ داعی است

کر در ان نزدیکی مقرر شده بو داز نزمان عددوں نموده شوہستے بر پا گردید و با دیوان و بخشش سرکار والا لگفت کو نموده سوار شد و خانہ پر درون
مقتل کرده بغارت در آورد و سریبغی برافراشت و چھین و رینگا کار لبیب بازیافت زواند جا گیر رینہ منصب داران بالعینیه آق مقام
یکدن و یکی زبان گشته با مظفر خان صوبیه دار آنچا پس بنخواست و معاصرت برخواستند و با مخصوص خان کابله ہےستان گشته جمیعت فرم
اور دند و نیسے امر کا دیگر ستم از مظفر خان آزر و گشته بخلافان تنفق گشته و میرزا شرف الدین حسین نیز نہ اکبر کہ با پادشاه مخالفت
داشت و تقصید کی معطیہ وانہ نموده بو دیز خیز شورش نیگال شنیده از راه بگشته آمد و بخلافان بحق گشت با غیان قلود راحصاره نموده
محصوران را عاجزنا خفته و مظفر خان پیغام داد که آمدہ ملاقات نماید والا روانہ کم معطیہ شود مظفر خان شق ثانی قبول کرد چون دیدن
کہ ترسیده ہست پیغام دادند کسوم حصہ از اموال خود برآورده بگیر و تمہر جا گذار مظفر خان نانی سہت نہ را اشرف نزد مخصوص خان ہستا
تا از عرض فراموس او دست بازدار بخلافان ازین یعنی دلیر ترشدہ در حصارہ تک گرفتند و قلعہ ٹانڈہ مفتوح شد مظفر خان راست
اور ذہ بقتل رسائیدند و اموال او را ہر کم از بخلافان بدست اور ذہ مستصرف شدند و بر تکم آن ملک کہتیلا یافته پر کدام خطا بے
و شخصی برای خود مقرر کرد و چھین آرائستہ خواستند که خطبہ نیام محمد حکیم میرزا برادر عزم را داکب کرد و رکابل بود بخواہند دران وقت
نامگان بادی بشدت وزید و باران سخت پاریا پیسا طا انبساط آنچا عزرا در فو دید و چھین بخفر قد پر اگند کے گرائید و انجپه بخلافان ایڈی
بو دند بمنفہ ملکو ز رسید چھین در سارہ بہادر نامی پس سعید بد خشے علم لبغی برافراشتہ سکہ و خطبہ نیام خود کرد چون این مقدمات لعین کیم
رسید راجه تو درمل را کم بعد مظفر خان دیوان اعلیٰ مقرر شده بو دیام کا دیگر مستین فرمود راجه بخبلح استعمال رسیدہ بدفع شورش خیر داشت
و اصلح دلتخواهان در حوالی مونگیر حصار گلکین احداش نموده منزل گردائید و حقیقت حال بحروض داشت خان عظم کو کلناش باشکر
گران خصت گشت و بختیب او شہباز خان نیز متین گردید از آوازه آمدن خان عظم و شہباز خان و جمیعت بخلافان تفرقہ افتاد و دست
از حصارہ حصار گلکین که راجه تو درمل ساختہ بو دیر داشتند مخصوص خان بادیگر با غیان اجڑن بھار رفت افراج قابره و بھار رسیدہ باتیصال
با غیان کرتیست بریست و ہمدرین اشام مخصوص خان قربنحو دے و ثابت خان عوف بھادر کے لطف جو نیروں داد دستے و نزیدہ بو دند بزد
انبیا شہباز خان شکست خورده رو بفارنماد اما ہمان وقت دعوام شہرت یافت کہ مخصوص خان قربنحو دے دیز عک کئندہ شد شکر یا نشر این
شہرت پر اگندہ شکنند شہبازہ این ازین خبر خود راجع ساختہ و جمیعت فرمیم اور ذہ دز نزدیکی او ده رسیدہ و باز با مخصوص خان قربنحو دے
جنگ کرد غالب آمد و بعد چنان شکست چھین مظفر یافتہ رفع شورش نمود مخصوص خان شکست یافته با صد کس بدرفت و بعد چندی
میوجب التامس جراجم مخصوص خان بسفارش شاہزادہ معاف گشته جا گیر لائق یافت راجه تو درمل بعد دل جمیع از مهام آن دیا چھنور
رسیدہ سور دال طاف فراواں گردید و بعد چندگاہ خان عظم نیز از نیگال د جھنور آمد شہباز خان تھنا باستیصال مخصوص خان کا سلے و
دیگر بخلافان مقرر ماند چون بعرض دال رسیدہ که بخلافان بدسرشت برفات با شہباز خان جنگ کرد غالب آمدند و ازان نواحی
شورش شمع شود بلکہ وزیر دزد رافزو نہ است لہذا تقصد ہتھیصال آن جماعتہ بدمال اکبر خود متوجه دیار شرقیہ شد و شکار کنان و
چنچی رفگانہ اقطع منازل می فرمود در چین سفر راجه بسیر بیل خشن عالی ترتیب داده دعوتن پادشاہ نمود اکبر دران مجلس شریف بر وہ پائی
قدرا و افزود و نیز در منزل راجه تو درمل وزیر تشریف از زانی فرموده فخر اسی بخش اوشد بعد رسیدن در مکانیکہ دریا سی لنگا و چین
با ہم اتصال یافته پشتیکی جاسے رو دو باعثیا و اہل ہند از اماکن پر شریفہ است بجا سے اتصال ہر دو ریا قلعہ محکم اساس نہاد و سر
تبازگ احداش فرمودہ الہ باس نام گذاشت و بندسے سلطنت در طول میں کروہ و عرض چل گز وار قلعہ چار درعہ تقریباً گشت و این
غمارات در سال ابست دشتم جلوس اکبر با تمام رسیدہ درین مکان بعرض ہمایون رسیدہ کشہباز خان بر تقویت نمضت موکب ہمایون

با مخالفان خیل مردانه نموده مطفر منصور شد و معصوم خان کاپلے و بهادر و دیگر مفسدان رحیم العاقبتیه هم محیت خوردند و از طک پادشاهی بیهی پدر رفت و خود را در کنج خنول کشیدند بنابراین بخاودت فرموده لعنتیه دفع فتنه محمد حکیم میرزا بیت پنجاب روان شد

و ربیان بلغه محمد حکیم میرزا برادر عجم زاد اکبر پادشاه

او در کابل بنشی و رزیند و باریا از آب منذک ذشته باعث آزار و اضرار ایل چاہیه گردید و از خدمات عساکر منصور پنجم گشته باز رو بکابل سے آورده نوشیه بلا ہور رسیده بست و دور و قلعه را محاصرہ نمود راجه بھگوت دس صوبہ دالای سور پاہی ہمیت افشار و قلعه را محکم داشت و کنور مان سنگ ملحف راجه بندگو کر که فوجدار سیالکوٹ بود احشام کو ہے فراہم کرد و درہ جمیعت خرا و ان ناگمان رسیده باز میرزا غنیت نموده غالب آمد میرزا بیدست و پاگشته از دور قلعه برخاسته بے نیم مقصود را ہی گشت و براہ جلا پور معمول حافظ آباد از دریا کے چاہ گذشتہ در چجزه رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخته از راه کھیب در یک سند عبور نموده بکابل رفت و کنور مان سنگ تا دریا شنید تعاقب نموده بگشت چون این جرأت و جبارت کنور مان سنگ بعرض والا رسیده سور و ارطاف بیکران گردید و یکیا اس که ہمیضعب پنجواہ سے سرفراز گشت درینوا میرزا از استماع خبر شور شش امراء بگال کر سکه و خطبہ نیام اوسم خواستند گذشتہ ایگر شد و شکر آراسته از کابل بچاہ رسیده باعث فتنہ و فساد گردید و ایسے کان و یار آزار و اندار سانید اکبر از اراباس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود کہ این هر تیه در کابل رسیده بسیز را چنان تا دیپ ناید کہ ایش فتنہ او بالمره منطقی گرد و فوج برسم منقلہ خسته مود میرزا از طنطنه موکب پادشاهی اقامت خود در پنجاب متعدد گردید و ایل کابل گردید افواج قاہرہ که ایخفق میرزا شافتہ بو داشاد مان خان کی از امر ای میرزا ابو دخیل نمود و شاد مان خان شکست یافته گریخت و مال و مثال لشکر یانش اکثر پدست بهادران لشکر فیروز کے اثر در آمد و فوشه بیانے چند بخط مشی میرزا از پرتل پڑے شاد مان خان نیز بسته سردار خوج منصور اتماده بو دان نوشتجات را گنبه بحضور والا ارسل داشت از ای خملہ نوشته نیام فواید شاه منصور و زیر بود که در جواب اونکارش یافته اکبر از رو سے فراخ حوصلگی نمکننا بزرگان نیاد و دنچاطرش رسیده در چین وقت مخالفان بحیث ہدم اساس اعتماد دولت خواهان ہمیشہ نوشتجات می فرستہ بدار دیگر بعرض رسیده کہ کمان شاه منصور که در پرکنہ فیروز پور جاگیر او نے باشد اراده دارند کہ محمد حکیم میرزا محق شوند چون ہمیشی از خواہ استفار یافت او اسکار نمود ازو طلب فنا من کرد در دادن ضامن ہمیز نذر مودشک لیعن غالب رسیدل شد که فی الواقع قصد خواجہ ای طبور دیگر اشت نیابین جهات لصلاح دولت خواهان بتصلیح کوٹ و کچو بیهی کہ ما بین شاه آباد و انباله است خواجہ بحالی کشیدن این خواجہ شاه منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بولی خانہ داشت و اکبر تقدیما نے ادم شناسے نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت و مطفر خان دیوان اعلیٰ نظر بکار دانی و دفور نش اوحسد نے بر دن اکنیز ترک نوکر سے نموده پیش منعم خان فتح نامہ نفتہ نوگر گردید نوبت منعم خان اور اکبر کا عرض مطالب بگاله بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب لفظ کار دانی او زیاده ترجا طریق پادشاه درست نشت بعد نوت منعم خان طارح چنور فرموده بپیامبattività منصب اعلاءے وزارت سرفراز فرموده در کمزیران احصالہ باین پائیه بیع رسید چون در معاملات ہر دم رانگ تیکریت بدین جمیت چند روز تغیر گشته مقید بود باز بہمان پائیه سرفرازے یافت درینوا ماهفنا تقدیر باین حالت رسید بعد وہ روز از کشته شدن بے تقصیر ہے او طاہر گشته باعث تأسف خاطر گردید لیکن ہر دم از سخت گیرے از بخات یافته سرور شدند لظیحہ نباشے بکار سچان سخت گیر چکہ سخت گیرے بود سخت میرزا بآسان گذارے دی ملکدار ہے کہ اسان زید مردا آسان گزار چہ بالجملہ بعد سطمناریں بر ساحل در یک سند الفاق نزول افتاد در رمکانیکہ در یک سند دنیا ب رو دکابل با ہمیز ہے ہو : و حکم والا باحداث قلمہ متین صادر شد و ملیب دریا بعد قله کو ہجہ ہاں قلعہ گذشتہ عمارت

حصار و برج از نگاه قدر گشتن خاره اتر اغوان چاک داشت و بنایان پر شیار سال بست و ششم جلوی الاشروع این بنای نموده با تا شصتم سال خویم در دو سال
بعد از رفع دشمنی میتواند بگذشت و میتواند در کجا او بر رکه مخالفان نمیگوییم این دشمنی در میان نمید و خراسان پایان
آن تله میگذرد پس در دوین راهی دن و صول در آن طبعه زاده چهور از دریا میگذرد بعد از هشت نیاز از توجه پیش از خود از نزد
محمد حکیم میرزا صد و دویا خلاصه معمول آنکه سمعت آیا و منند و دستان چاک خدیعین سلامین صبا سکه بو و تمام در قبضه تصرف اولیا کار دلت در آمد سران روزگار
روی نیاز بین درگاه آوارده اند و امراء این دو دستان بچاسلامین هشیخ ششته حکومت میگذند آن برآورده از چنین دولت چرا بی نسبت با اگرچه بزر
سلطنت کمیون بی اور را نیز له فرزند شهد و اند اما حق آنست که وجود پسرگان است و برادر بجهت تو از مردم لائق عذر فخرش کن بیادر آنکه از خواب غفت
سید اگر شهه بلاقا ش خوش سرو رساز وزنیاده بین طارها از دولت دیدار محروم ندارد محمد حکیم میرزا با غواص خوش آمد گویان خانه زبان
فرمان پدری نگشته با خود قرار داد که گرایو و پاسبه ادا خیرت را کامل تحکم کرده آماده پیکار گردید یا برآور نباشد رفته در مند و دستان شورش
انه از د میرزاده اندیشه بود گنگابیش با در میان داشت که شاهزاده سلطان مراد بزم متقدرا ورنوایی کامل رسید و با میرزا اخوب
در میان آمده میرزا شکست یافت و لطف خور نبند شناخت و در آورده آن گرد که بوایی تو ران پنهان پرسیده بسته اندیشه
ایحال اکبر هم کابل رسید و میرزا نازل قلعه و باع شهر آیا نموده سرت اند و خست و با آنکه محمد حکیم میرزا مصدح چنین تقدیرات شده
بود از روی کمال تلطیف باز کابل را میرزا محبت فرموده بهند وستان معاودت نمود و میرزا در کابل رسیده بجهت آن
ولادت هیام وزرید پون و ائم اخزو براز فرط باده همایی به بیماریهای سعیه متلاک و دیدن توالت که خود را از شراب بازدار و نیابت
اسباب در آمد ک فرصت ساغر حیاتش به بیگت فرزند انش اراده داشتند که پیش خبده اند خان او زمک دای تو ران وند
او برپا س صدر ارحام نموده فرمان استواره سکنه را برای تغزیت و تسلیم پس اند کان میرزا متعین فرمود و رایات
مالیات نیز پست کابل در چکت آمد چون عرصه را اول پنده مورد سراوقات اقبال گردید راجه مان سند که پیشتر کابل رفته بود
کیقباد میرزا افسایب میرزا پر ان محمد حکیم میرزا را که خستین یازده ساله دوین چهار ساله بود چهار خود گرفته در صور آور دپاشاه
نووزش فرموده الطاف بکران در حق آنها بهند و دسته نظر توجه تجربت برگما شت و امراء کابل نیز بعزم باط بوس رسید
مور دعایت شدند و راجه مان سند که بصوبه دار بی کابل هر فراز یافته

دکر در بیان کشته شدن را چه پیر مل

چون اعلیٰ دریا کند خلیج هم جهان گشت زین خان کو که با شکر گران پاس استعمال او کو سایه نزدیکی دشمن را ایستاد و بجهود شیخ فرزیدن خوارنی خوشی برآمد
باخت قبائل افغانستان که بشرت بودند خصمت پیشخواه از تاخته ایجاد معاود نمود زین خان ابتدا فتح قلعه فتح افغانستان که بسته خلیل کو هشان شد بعرض رسید که تا فتح هنگام
با عاصت زین خان تعیین نشود و استعمال افغانستان ممکن نیست راجه پیریل و شیخ ابوالفضل بهتر دعای این خدمت نمودند اکبر قدر عده نباشد و
ازدواخت قضاراً قدر عده نباشد راجه پیریل برآمدند از راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را پادشاه زین خان خصمت فرمود زین خان با تفاوت و تضاد
راجه پیشخواه که تهرت بریست کلان ترا ان آنجا ربعه اطاعت در گردان اند اخته پیشیه رعیت گری ختیار کردند بعد از آن برساد
شکر کشیده شد افغانستان بر سر کوه چووم آورد و ثرا لر صفت تیرو نگی باریدند زین خان بزو شمشیر از گردوه گذشتہ خلیل شبا کرد و
پاس استعمال آن جماعت بد مال پرداخت بحد رین اشادر میان زین خان و راجه پیریل مخالفت روداده شحل بخواصمت بلند شد و
گفتگو با سبه معاذ عدت در میان آمد هر چند زین خان خواست که جمیع در قلعه گذشتہ پیشتر رولنه گرد و راجه برای محضی راضی نگشت و
قرار یافت که از راهیکه آمد و اند مر اجعت، کنندل پیروت معاودت رکو داد راجه پیشتر آمد و جائیگاه قرار یافته بود فروع دنیا در از انجام

پیشتر رواند کسانیکه اویں رسیده یخنه هازده بودندان گزیر برداشت خیام و سیستان پر نال شغول شدند زین خان از عقب آمده صوای تھاں بین منوال دیده او ہم ناچار رو براہ نہاد افغانان سے ایکی لشکر معاشرہ کردہ از ہر طرف ہجوم آور دندو غربت شور شے پیدا آبد راہ بمرتبہ لشکر بود کہ دوسوار پہلوے ہم نی تو اسند گذشت پہلے اسپ و آدم بزرگی دیگرے افتاب گویا نور کروز سرخی بود چون افغانان از ہر طرف رجیم تھا آمدند زین خان از فرط غیرت و غور شجاعت خواست کہ جان خود ببرآبر و در بازدا آخیز خواهان جلو کرفتہ اور ازان آشوبگه پر آور دندان لشکری چندریل اس پیشتر دادم بزرگ افتادہ راه عبور سوار سد و گشته بو ناچار زین خان پیاوہ شدہ بیراہہ شافت و بزرگان دشوارے جان بیشتر رسانید و بسیارے از لشکر پان را افغانان اسیکر کردہ بودندو آن قدر نال و اب اب بدرست آور دندکه از بزرگان آن عاشر شدند در ان روز چندیں نہر اکس کشته شد و در ان زد و خورد راجہ بیریل از بلندتے افتادہ پیکر عنصریں در پھنکت و اکثر راجہ سنتین چندریل اس پا و شاہی سکار آمدند راجہ بیریل دشمن سندی وحدت فهم وجودت طبع و مراج دانی و خوش بیانی و حن سنج دندر گوئی سبی تظیر بود نوادر کفار و نکات ادل آذین را که باعث انبساط خاطر با تواند بود تا حال زبان زد روزگار سبب ہمتی عالمی دشت کو نیما دنی احتمای اور پالصد مهر و نہر اس سبب بود چون از عدہ مصااحاں بزم خاص وزبدہ محروم اجنبی اخلاص و نسب سہ را بسے سرفرازے داشت و قرب و منزرتیکہ باکبر داشت چندریل ایسہ نبود از کشته شدن او عیش محلہ کہ بعنض گشت و بر خاطر پا دشائ سفع این سانحہ سخت گرائی آمد پھر دستماع این خبرے اختیار آب از دیده فرد سخت و کارہ در ناک با از بلند برشیدتا دور روز و بادیات توجہ فرمود و بزرگان رفت کہ از ابتداء ملبوس تا حال کہ سال سے ام ست خبار کدو رتے بایں حد بر خاطر نشستہ روز ہم شاہزادہ سدهان مراد و راجہ تو درمل را بسیارے از باد ران شہزادت کیش برائی قلع و قع افاغنہ یوسف زل متعین فرمود چون یعنی خدمت در خورستان شاہزادہ رفعیں مکان بیوی از منزل دوم شاہزادہ بمحب حکم معاودت نمود و راجہ تو درمل تجربہ آبھا عد تقریب شد و راجہ مان سنگہ باستیصال افغانان تائز دیکی در خیر رسیده بود برقانت اوستین گردید و زین خان و حکیم ابو الفتح حصہ بور رسیده روز چندر خفت کو لش نیافنہ موز دعاب گشتند آخر الامر لشقاوت شاہزادہ عفو و تقصیرات آئندہ شدہ بازیاب شدند ہر چند تلاشیں راجہ بیریل حسب الامر نمودند بدرست نیامد چون اور بسیار دوستی میباشد تاسفت بسیار کرد ہمدرین اشام رسیریشیں اسی پیچے عبده اندھان پا دشائ توران رسید چون خاطر پا دشائ ازو اقہ راجہ بیریل کدر بود ایچی مذکور دوسرا دن بار بیانات بعد چند روز بخوبی رسیده نام بعید اندھان از نظر گز رانید رسیریش زبان عام لائی سرفراز فرمودہ خفت انصراف و ادھکیم ہمام برادر حکیم ابو الفتح بزیرا میر قریش نزد بعید اندھان بسیارت و خواجه محمد را بخوبی داری تھا لفت و پدایا و میر صدر جیان را بایعی پرسیش و اقہ اسکندر خان پعید اندھان فرستاد بعد اتفاقاً ہمام آن دیار و تجیہ شد ان پدر کو دار از ساصل دریاۓ مند عادت بمندوستان گردید و راجہ تو درمل راجھنور خود خلبید اشتمہ راجہ مان سنگہ راستیں کابل کرد و باستیصال افغانان یوسفت زل اہمیل قلیخان متعین گشت اول باقعی تادیب آن جماد نموده

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بد خشان و حصہ نور و قرقٹ بد خشان

سلسلہ اوصاص قرآن ایسہ نمود کو رکان نے رسید حکومت بد خشان باستقلال داشت و بارہا از بد خشان لشکر بجا بل کشیده دہر پا شکست خورده رفت ابراہیم میرزا خلف اور شجاعت و دلاوری و فرات و دشوارے یکتا بود در گذشت سلیمان بزر ازین جہت کہ بسیار دوستی داشت از فوت او غم جانکاہ رو دا او و این ریاعی مناسب حال اوست ریاعی ای بعل پیشان زبد خشان رفتی دو سایہ خوز شبد بد خشان رفتی پور و بہر و خاتم سلیمان بودے افسوس کہ از دست سلیمان رفتی پور و بعد فوت

